

نگرشی انتقادی بر مطالعات پسااستعماری و رویکردهای آن^۱

سیدصدرالدین موسوی^۲

مسعود درودی^۳

تاریخ دریافت: ۹۱/۱۰/۱۸

تاریخ پذیرش: ۹۱/۱۱/۳۰

چکیده

مطالعات پسااستعماری از حوزه‌های مطالعاتی جدید درباره مسائل کشورهای غیر غربی و فرهنگ آنهاست و در چارچوب مطالعات فرهنگی جای می‌گیرد. این نگرش انتقادی در تعریفی اجمالی به مجموعه‌ای از رهیافت‌های نظری اشاره دارد که با تأکید بر پیامدهای استعمارگرایی به تحلیل گفتمان استعماری می‌پردازد. این مطالعات بر استعمار به مثابه امری غیرفیزیکی و فرهنگی که کماکان ادامه دارد، تأکید می‌ورزد. حوزه و دامنه مطالعات پسااستعماری، به دلیل طرح مباحث جدید دارای وسعت گسترده‌ای است. این آشفتگی به‌ویژه به دلیل دامنه وسیع موضوعات مورد علاقه مطالعات پسااستعماری است که از نظریه و نقد ادبی تا مطالعات اقتصاد سیاسی، پژوهش درباره حکومت‌های استعماری، مسئله هویت و مطالعات فرهنگی و... را دربرمی‌گیرد. این امر باعث ابهامات و مناقشاتی در برخوردهای نخستین مخاطبان و پژوهشگران با این حوزه از مطالعات می‌گردد و باعث شده است برخی از نویسندگان این مطالعات را به طور یکپارچه و دارای وحدت مفهومی استنباط کنند. به نظر می‌رسد تدقیق در رویکردهای و شاخه‌های این مطالعات ضروری می‌نماید. براین اساس در این مقاله سعی بر آنست تا از رهگذر بررسی دقیق موضوعات و مسائل و رویکردهای مطالعات پسااستعماری، به شناخت هر چه صحیح و دقیق‌تر از این حوزه مطالعاتی رسیده و با نگرشی انتقادی، به ابعاد مغفول در این مطالعات بپردازد.

واژگان کلیدی: مطالعات پسااستعماری، غرب و شرق، دیگری، گفتمان استعماری، شرق‌شناسی،

مطالعات فرودستان، نگرش انتقادی

۱. این مقاله برگرفته و اقتباسی از چارچوب نظری رساله‌ی کارشناسی ارشد با عنوان « غرب در گفتمان سیاسی امام خمینی (ره) براساس رویکرد پسااستعماری » می‌باشد. که توسط نگارنده (مسعود درودی) در شهریور ماه ۱۳۹۰ در پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی دفاع گردید. ضروری و بجاست تا از زحمات دکتر محمدرضا تاجیک، دکتر منصور انصاری و دکتر مصطفی مهرآئین به جهت راهنمایی‌های راهبردی‌شان تشکر گردد.

۲. عضو هیات علمی گروه مطالعات هند دانشکده مطالعات جهان - دانشگاه تهران sadmousavi@gmail.com

۳. کارشناسی ارشد علوم سیاسی (گرایش اندیشه سیاسی) و عضو جهاد دانشگاهی مشهد masouddarroudi@yahoo.com

مطالعات پسااستعماری^۱ یکی از حوزه‌های مطالعات فرهنگی است که به فرهنگ‌های جوامع غیرغربی می‌پردازد و با نگرشی واسازانه سعی در شالوده‌شکنی از نگاه «غربی» به این کشورها و جوامع دارد. جلوه‌ی مقدماتی این موضع‌گیری، آکادمیک بود. موضع‌گیری آکادمیک در مقابل گفتمان علمی غرب در موضوع مطالعه شرق و نقد گفتمان «شرق‌شناسی»^۲ بود. گسترش نقادی شرق‌شناسی و تأثیرگذاری عام در محافل آکادمیک و حتی حوزه‌های عمومی (ترنر، ۱۳۸۴)، همراه با وضعیت‌های معروف به پسااستعمارگرایی و پست مدرنیسم، ترکیب‌بندی متمایزی از نقد فرهنگی، شامل رهیافت فوکویی به قدرت، رهیافت دریدایی به تفاوت، تأکید بر بی‌مرکزی، فقدان سلسله مراتب و ناهمگونی، مناسب‌ترین شیوه مطالعه تاریخ‌ها و فرهنگ‌های غیراروپایی تلقی شدند (وهنلن و واشبروک، ۲۰۰۲: ۱۵۶). این ترکیب‌بندی ریزومی به ویژه در مطالعات مربوط به کشورهای استعمارشده عملاً به پارادایمی برای نسل جدید اندیشمندان جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، تاریخ و مطالعات فرهنگی و انسان‌شناختی بدل شد که از آن به عنوان مطالعات پسااستعماری یاد می‌شود. در اهمیت این حوزه مطالعاتی همین بس که فیلسوفی پسامدرن می‌گوید دنیا در حال پسااستعماری شدن است. قطعیت هولناک این جمله که چنین بی‌واهمه وضعیت پسااستعمار را بی‌مرز و شرط به تمامی عالم تسری می‌دهد و حضورش را به وسعت نقشه جغرافیا می‌گستراند، از عدم قطعیتی در مفهوم استعمار پرده برمی‌دارد که فرآورده گستردگی و زوایای پنهان این پدیده و محصول ویژگی تعمیم‌پذیر بنیادهای آن است. دنیای در حال پسااستعماری شدن، دلهره، خطر و ابهامی رابه همراه دارد که دنیای در حال پسامدرن یا پسا فمینیستی شدن فارغ از آن است. دنیای در حال پسااستعماری شدن حضور سمج استعمار را بیش از گذر از آن و یا ورود به مرحله «پس از آن» یادآوری می‌کند و نمی‌گذارد دستگاه استعمار را برچیده بینداریم، زیرا مخاطره‌ها و مناقشه‌های پس از آن هنوز گریبان ما را رها نکرده‌اند. دنیای در حال پسااستعماری شدن یعنی استعمار دیگر در انقیاد زمان و مکان نیست، در رابطه تقابلی استعمارگر و استعمارزده خلاصه نمی‌شود و پیامدهایش تنها متوجه این دوسو نیست.

در این مقاله مطالعات پسااستعماری هم به معنای بازاندیشی در مفهوم استعمار و پیامدهای آن است و هم نگرشی فرهنگی و گفتمانی به مفهوم استعمار دارد. به عبارتی دیگر ادعای اصلی مطالعات پسااستعماری، کشف و روشن‌سازی از سیاست‌های گفتمانی و متنی استعمارگر در



1. Post-colonial studies
2. Orientalism



کالاهای فرهنگی آن است. این نگرش، نگاهی عمیق و در عین حال گسترده‌ای به استعمار دارد و ضرورت بازاندیشی بیش از پیش آن را گوشزد می‌کند. بر این اساس این مقاله از دو بخش تشکیل یافته است: در بخش اول نگاهی توصیفی - تحلیلی به مطالعات پسااستعماری خواهیم داشت و از رهگذر بررسی رویکردهای آن به شناخت نسبتاً جامعی از این دسته از مطالعات فرهنگی خواهیم رسید. در بخش دوم نیز نگاهی انتقادی به مطالعات پسااستعماری خواهیم داشت. در این زمینه با مطرح کردن انتقادات و کاستی‌های این مطالعات، محدودیت‌های این نظریه را به طور مبسوطی توضیح خواهیم داد.

به عنوان پیشینه پژوهش باید گفت که امعان نظر در آثار مدون شده در این زمینه نشانگر این است که مطالعات پسااستعماری به مثابه یکی از مطالعات میان‌رشته‌ای پویا و متأخر مطالعات فرهنگی و انسان‌شناختی در جامعه آکادمیک ما به طور محسوسی مغفول واقع شده است و آثار نوشته شده در این زمینه به تعداد انگشتان دست نیز نمی‌رسد (ر. ک به: شاهمیری، ۱۳۸۹؛ ساعی، ۱۳۸۵؛ گاندی، ۱۳۸۸؛ آریایی‌نیا، ۱۳۸۸). این امر زمانی تشدید می‌گردد که ما شاهد بی‌دقتی‌ها و سوء تعبیر پژوهشگران مختلفی در این زمینه هستیم. از طرفی آثاری هم که به جز آثار ذکر شده در این زمینه وجود دارند، به طور مدخل‌گونه در کتب نظریه‌های نقد ادبی و آن‌هم در حد چند صفحه به این موضوع پرداخته است (ر. ک به: برتنز، ۱۳۸۲؛ میلز، ۱۳۸۸؛ لیبهان و گریت، ۱۳۸۳؛ گلیکز، ۱۳۸۷؛ سلدن و ویدوسون، ۱۳۸۵). بر این اساس این پژوهش بی‌آنکه ادعای جامعیت داشته باشد، متکفل این امر گشته است تا رویکردی علمی به مطالعات پسااستعماری داشته باشد. بداعت این مقاله نیز در نگرش متفاوت آن به مطالعات پسااستعماری نسبت به پژوهش‌های قبلی می‌باشد.

بخش اول: نظریه و مطالعات پسااستعماری؛ دو رویکرد متفاوت

نظریه پسااستعماری با دربرگرفتن برخی تناقضات، ریشه در علوم و مباحث مختلفی چون سیاست، اقتصاد، فلسفه، مردم‌شناسی، جغرافیا و تاریخ دارد و با وام گرفتن از نظریه‌ها و مکتب‌هایی گوناگون نظیر مارکسیسم، پسامدرنیسم، پساساختارگرایی، روانکاوی، نظریه فرهنگ و فمینیسم به نظریه‌ای میان‌رشته‌ای و پویا بدل شده است. (شاهمیری، ۱۳۸۹: ۴) به همین دلیل ورود به مطالعات پسا استعماری را قدم گذاشتن خودآگاه در پهنه‌ای ستیزه‌گر و متعارض دانسته‌اند که همزمان با شکل و محتوای دانش رایج و غالب می‌جنگد و در کار افکندن نگاهی

به جهان، دانش، و بازنمودهای برساخته آن است.

اصطلاح مطالعات پسااستعماری به پایان دوره استعمارگرایی اشاره می‌کند، اگرچه که این امر نیز خود به خود مخدوش است. برخی نظریه‌پردازان، اصطلاح پسااستعماری را همانند پسااستعمارگرایی و پسامدرنیسم بدون خط تیره می‌نویسند و برخی دیگر بر لزوم استفاده از خط تیره میان «پسا» و «استعمارگری» تاکید می‌ورزند. نظریه‌پردازان حامی استفاده از خط تیره بر این باورند که این اصطلاح باید بر وضعیتی از آگاهی دلالت کند که یک‌سره با آگاهی مربوط به دوره متقدم آن متفاوت است و خط تیره پس از پیشوند به تحقق این مهم یاری می‌رساند. هومی. کی. بابا^۱ در کتاب معروف خویش یعنی «موقعیت فرهنگ» (بابا، ۲۰۰۴) پیشوند «پسا» را دارای کارکردی آستانه‌ای^۲ می‌داند. برای وی مفهوم آستانگی^۳ به این سبب که شانه به شانه دورگه بودگی^۴ در حرکت است، اهمیت بسیاری دارد. این مجرای شکاف‌انداز میان هویت‌های پایدار، بدون در نظر گرفتن سلسله مراتبی جعلی و تحمیلی، تفاوت‌ها را مورد توجه قرار می‌دهد و بدین سان امکان دورگه بودگی فرهنگی را فراهم می‌کند. به باور او اگر پیشوند «پسا» در اصطلاحات پسامدرنیته، پسااستعماری و پسا فمینیسم صرفاً معادل «پس از»^۵ باشد، بی معنی و عبث است. در حالی که هریک از این اصطلاحات، فضای آستانه‌ای چالش و تغییر را در حاشیه‌های «آن سوئی»^۶ به احتمال یکپارچه که به طور کامل «آن سو» نیست، بازنمایی می‌کنند. زمان حاضر دیگر نمی‌تواند به مثابه وقفه یا پیوندی نزد گذشته یا آینده در نظر آید. زمان حاضر ما در گسست‌ها، نابرابری‌ها و اقلیت‌های آشکار می‌شود (اشکرافت، ۱۸: ۲۰۰۷). یا به باور «جان مک لود» پژوهشگر و مفسر پسااستعمار، پیشوند «پسا» دوگانه‌ای مفهومی را در خود دارد. به بیان او این اصطلاحی است که پیکربندی یک رابطه را تشریح و ارزیابی می‌کند؛ رابطه‌ای میان واقعیت و بازنمایی‌های آن، میان آنچه مطالعه می‌کنیم و چگونگی مطالعه ما؛ میان اندیشه و عمل. به بیان بهتر پسااستعمار در یک مسیر به سوی تجربه تاریخی، اغتشاش سیاسی و عمل دگراندیشانه می‌رود، در حالی که در مسیری دیگر به سوی شکل‌های مرز شکن، نافرمان و دگرسان دانش، حالت‌های بازنمایی و شیوه‌های دیدن در حرکت است (مک لود، ۲۰۰۷: ۹).

1. Homi.k.Bhabha
2. liminal
3. liminality
4. Hybridity
5. After
6. Beyond





از برآیند آرا و گفته‌های اندیشه‌ورزان حوزه پسااستعماری این گونه برمی‌آید که بر سر دامنه و کارکرد معنایی پیشوند «پسا» اتفاق نظری متقن در میان نیست. اما این نکته در میان بیشتر آنان پذیرفته است که پسااستعمار مطلقاً به معنی پایان استعمار نیست، اگر چه به گذار از دوره استعمار مستقیم اشاره دارد و ذهن فرد را نسبت به تداوم عملکردهای استعماری در دوره پس از آن بیدار می‌کند. «بیل اشکرافت»، «گرت گریفیث» و «هلن تیفن» نیز اصطلاح پسااستعمار را در معنایی باز و گسترده به کار می‌برند که دربرگیرنده هر فرهنگی است که از لحظه آغاز استعمارگری تا به امروز زیر تأثیر فرایند امپریالیستی قرار گرفته است. در نظر برخی مفسران فقدان اجماع و وضوح در نظریه پسااستعماری مشکل اساسی این حوزه به شمار می‌آید، اما برای برخی دیگر، فقدان وضوح و وجود سیالیت، ابهام و ضد خودکامگی نظری چیزی است که به واقع این حوزه را توانمند می‌کند.

همان‌طور که در خود واژه مطالعات «پسااستعماری» این همه تفسیر و متعاقباً اختلاف رأی موجود است، در تاریخ شروع این مطالعات نیز اختلاف بی شمار است. اما به صورت اصطلاح، پسااستعماری به پایان دوره استعمارگرایی اشاره می‌کند. از این دیدگاه غربی‌سازی به شکل استعماری‌اش، درآستانه جنگ جهانی اول به پایان راه خود رسید، با این حال غربی‌سازی جهان به شکل پسااستعماری ادامه یافته است. اصطلاح مطالعات پسااستعماری ابتدا به صورت شاخه‌ای پژوهشی و مطالعات فرهنگی و در پیوند با مقوله‌هایی مانند ملی‌گرایی، چند فرهنگ‌گرایی، قومیت، نژاد و هویت فرهنگی عرضه شد و هوای آن داشت تا رابطه فرهنگ را با قدرت امپراتوری، رابطه انسان را با زمین، دانش، قدرت، ثروت و در نهایت رابطه انسان را با انسان و جامعه بررسی کند. برخی نظریه‌پردازان براین باورند که این نظریه بیش از دیگر نظریه‌ها به مسأله انسان می‌پردازد و بر هویت او تأمل می‌کند و امروز شکوفاترین بخش مطالعات فرهنگی و از ارزشمندترین دستاوردهای نظریه فرهنگی به شمار می‌آید.

پسااستعمارگرایی از سویی اندیشیدن به رابطه میان واقعیت‌مندی جغرافیایی و تاریخ جهان در مدت زمان برقراری استعمار اروپایی و در دوره پس از اصمخلال آن را در اولویت مطالعه قرار می‌دهد و از سویی دیگر لزوم تأمل بر دانش نوینی را گوشزد می‌کند که آفریده ایستادگی خلاقانه در برابر گفتمان‌های استعماری و اعتراض بخردانه نسبت به همه آنهاست تا بدین سان جهان و روایت‌های آن را در سطحی گسترده و از دریچه‌ای متفاوت و انتقادی بنگرد. ازاین قرار پسااستعمارگرایی هم واقعیت‌عینی و جهان‌مادی را مورد توجه قرار می‌دهد و



هم شیوه‌های خاص تلقی از واقعیت، فرهنگ، بازنمایی و دانش را مطالعه می‌کند و همچنان که نیاز ما را به آگاهی از پیامدهای عمده استعمار اروپایی در گذشته و حال در نظر می‌گیرد، کنجکاو می‌ماند ما را نسبت به روش‌هایی برمی‌انگیزد که از طریق آن‌ها به دانش، زبان و فرهنگ دست یافته‌ایم. بررسی رابطه میان فعالیت فرهنگی و پیامدهای تاریخی و سیاسی استقرار استعمار از جمله خواست‌های مطالعات پسااستعماری است که بر محورهای مجزا مطالعه می‌شود. پرداختن به چگونگی بیان واکنش‌های فرهنگ‌های استعمارزده نسبت به تاریخ استعمارگری و روش‌های مقاومت در برابر آن، به ویژه در طول مدت استعمارزدایی و پس از آن، و نیز توجه به وضعیت نابرابر جهانی شدن معاصر در نقاط مختلف جهان و روابط همواره نابرابر و استثمارگرانه فرهنگی از محورهای اصلی این بررسی به شمار می‌آیند. به باور نظریه‌پردازان پسااستعمارگرایی اگر تأسیس مستعمره و برپاداری استعمار را متعلق به گذشته و دیروز بینداریم، فعالیت‌های امپراتوری در قالب مشارکت فراملی، سرمایه‌داری جهانی و جنگ علیه تروریسم، سرسختانه تا به امروز ادامه یافته است.

از مهم‌ترین روش‌های کار منتقدان پسااستعماری برای تحلیل وضعیت استعمار و پس از آن، به چالش گرفتن کاربست‌های فرهنگی و روشنفکرانه اروپایی اعم از رمان، شعر، اپرا، نقاشی، زبان‌شناسی، مردم‌شناسی، تئاتر، سینما و غیره است؛ کاربست‌هایی که غروب از طریق آن‌ها عملکرد تاریخی استعمارگری را از زمان پیدایش آن نمادین و بدیهی ساخته، به یاری آن‌ها تشخیص یافته و خود را متمایز کرده است. این شیوه بررسی به نظریه و نقد پسااستعماری رهنمون شد، نقدی که بر آن است تا راه‌های متنوعی را که قدرت استعماری برای اعمال فشار و تحکم در پیش می‌گیرد. فاش کند؛ فشارهایی که نه فقط از طریق ستم مستقیم نژادی، طبقاتی یا جنسیتی در نظام خودکامه استعماری، که از مسیر ادبیات، هنر و رسانه اعمال می‌شوند، زیرا امکانات خفته و نهفته ادبیات و هنر با اثرگذاری بر ناخودآگاه مخاطبان، راه را برای استقرار استیلایی نهادینه‌تر و مستحکم‌تر هموار می‌کند. نقد پسااستعماری با مطالعه ظرفیت‌ها و مواضع متن‌های ادبی و رسانه‌های جمعی در تأیید یا رد استعمارگری و تثبیت یا تضعیف بنیادهای امپراتوری از مناسباتی دو قطبی در این آثار پرده برمی‌دارد که از ارکان اساسی پایگان‌بندی در نظام سلطه هستند. این نظام نقادی، خوانش دوباره روایت‌ها، سفرنامه‌ها، متن‌های خلاقه و نقد آثار ادبی را از مهم‌ترین راه‌های شناخت دلایل و شیوه‌های استقرار ماندگاری حکومت‌های استبدادی و استعماری می‌داند.



این مطالعات ریشه در تفکر غربی دارد و بر اساس آراء متفکرانی همچون نیچه، آدورنو، فوکو، دریدا، دلوز و لاکان پا گرفته است، و همان طور که اشاره شد بخشی از مطالعات فرهنگی متأخر است. از سوی دیگر، مدت ها قبل از متفکران متأخر مطالعات پسااستعماری، نویسندگان وشاعرانی (همچون امه سه زر، فانون و...) بوده اند که به نقد سنت فکری غرب پرداخته اند. (کریمی، ۱۳۸۶: ۱۰) آنچه که امروز باعث گسترش و مقبولیت بیشتر مطالعات پسااستعماری، به مثابه یک سنت فکری است، رویکرد روش مند و نظری تری است که توسط صاحب نظران این حوزه ایجاد شده است.

نظریه و نقد پسااستعماری در قالب مطالعات پسااستعماری بیش از هر چیز به تحلیل گفتمان استعماری و به چالش کشیدن سوژه امپریالیستی و هژمونی انسان غربی مربوط می شود. نقد پسااستعماری درصدد آشکار کردن این نکته است که «سلطه اقتصادی و سیاسی که عناصر کلیدی امپریالیسم و استعمار در قرون هجدهم و نوزدهم را تشکیل می داد، همواره با صورت بندی و تکوین گفتمان هایی همراه بود که در آنها «غیریت» مردمان آسیا و آفریقا به عنوان هویتی مستقل نفی می شد، و از نظر فرهنگی نیز استعمار می شدند، و در این ضمن برتری فرهنگی و اخلاقی قدرت های اروپایی نیز همواره بدون کمترین تردید یا پرده پوشی مورد تأیید و تأکید قرار می گرفت.» (بوین و رطانسی، ۱۳۸۰: ۴۱۹) به این ترتیب نقد پسااستعماری درصدد به چالش کشیدن نژاد پرستی و قوم محوری و غیریت سازی سرکوب گرانه غربی است که با تولیدات فرهنگی، ادبیات و تفکر غربی به پیش می رود.

برخی از متفکران چپ گرای دهه ۶۰-۱۹۵۰ بر نظریه پسااستعماری تأثیرات مهمی نهاده اند. در این میان آثار «فرانتس فانون» (۱۹۶۱-۱۹۲۵) به طور مستقیم، در شکل یافتن این نگرش موثر بوده است. فانون گرایش مارکسیستی - اگزیستانسیالیستی داشت. او استعمار را نظام سرکوب نژادی و بسیار پردسیسه ای می دانست که هم بر ذهن و هم بر جسم تأثیر می گذارد و هم نگرش ها و هم کردارها را منحرف می سازد. فانون در کتاب «پوست سیاه - صورتک های سفید»^۱ تحلیلی روان شناختی از آثار استعمار و چگونگی درونی شدن احساس حقارت در سیاه پوستان به دلیل نابرابری های اقتصادی و اجتماعی ارائه می کند. (فانون، ۱۹۸۹) در واقع فانون در «پوست سیاه - صورتک سفید» از سنت اگزیستانسیالیستی و روانکاوی اروپایی، که هرگز به موضوع سیاه پوستان توجه نکرده بود، برای مواجهه با تاریخ سیاه پوستان بهره گرفته



است. (بابا، ۱۲۲:۱۹۹۴) فانون نظریه پرداز انقلاب است، او مواضع انقلابی خود را به صراحت در اثر مهم خود «دوزخیان روی زمین» به سال ۱۹۶۱ اعلام کرده است. او بر آن است که اکنون جهان سوم، به مانند غولی عظیم که هدفش باید حل مسائلی باشد که اروپا بدان پاسخ نداده، در برابر غرب ایستاده است. «فانون» این واقعیت را آشکار می کند که مستعمره نیست که دست به استثمار آن زده بلکه تاریخ استعمارگرایی و غارت و آغاز تاریخ استعمارزدایی اقدامات خشونت آمیز طولانی و مستقیم توسط توده ها را توصیه می کرد.

از نیمه سده بیستم هم زمان با امواج استعمارزدایی در مستعمرات یک سری جریانات مؤثری در غرب شکل گرفت که تصویری را که پیش تر درباره مردم «تابع» (غیر غربی) وجود داشت به چالش می کشید. این جریانات شامل طیف گسترده ای از اندیشه ها و آثار و نگرش هایی بود که دیگر نمی خواستند چونان گذشته تاریخ، فرهنگ و تمدن را در امپراتوری های بزرگ غربی، گفتمان های علمی و تفکر مدرن خلاصه کنند. نقد پسااستعماری از جهات مختلف تحت تأثیر این اندیشه ها و نگرش ها قرار گرفت و نوشتار و نظریه ادبی پسااستعماری از راه های گوناگون با جریان های فکری جدید اروپایی نظیر پسامدرنیسم، پسا ساختارگرایی، نقد نئومارکسیستی و نقد فمینیستی معاصر ارتباط پیدا می کند. این نظریه ها چشم اندازهایی ارائه می کنند که برخی از مباحث مهمی را که توسط متون پسااستعماری مطرح می شود روشن می سازد. با این حال گفتمان پسااستعماری از طریق برخی آثار و متون، پیش تر و مستقل از این جریان ها شکل گرفته بود. نوشته های پسااستعماری به مانند ادبیات پسامدرن مقاومتی را در برابر گفتمان مسلط آشکار می کند. (اشکرافت ۱۵۵:۱۹۸۹) نوشتار پسااستعماری در پی آن است که در برابر دریافتی ثابت، یکه و پذیرفته شده مقاومت کند، تفسیری ویژه و مرکزی از تاریخ را مورد بازاندیشی قرار دهد و با بینشی فراگیر و قدرتمند حیات سیاسی را به چالش بخواند. نقد پسامدرن و پسااستعماری با وجود تفاوت هایی که با هم دارند با تأکید نهادن بر طرق مختلف و متفاوت خوانش و تفسیر روایت ها و با بی اعتبار شمردن ایده حقیقت و دانش یقینی، ثابت و نهایی به هم می رسند. به طوری که «هایدون وایت» یادآوری کرده یک جریان طولانی از متفکران اروپایی از والری^۱ و هایدگر تا سارتر، لوی اشتراوس و فوکو به تردیدهایی در خصوص آگاهی تاریخی ابژکتیو شکل داده اند و بر خصلت ساختگی بازسازی های تاریخی تأکید نهاده اند. علاوه بر این، چالش مشابهی در خصوص معرفت شناختی و کارکرد فرهنگی نحوه تفکر تاریخی از جانب

1. valary



فلسفه انگلیسی - آمریکایی شایع شده است. با توجه به این همه در نظر گرفتن آگاهی تاریخی، به مثابه یک پیش‌داوری غربی که پیشاپیش برتری جامعه مدرن صنعتی را با توجه به شواهد گذشته مسلم می‌شمارد امکان پذیر می‌باشد.

شاید یک نمونه مشخص دیگر در این جهت نقد شالوده شکنانه^۱ تصور غربی درباره تاریخ و فرهنگ اسلام است. نویسندگانی که این شکل از نقادی را پیش می‌برند برآنند که در تصور غربی، اسلام به مثابه مقوله‌ای واحد، ثابت و بسیط تلقی شده است، به نظر آن‌ها چنین دیدگاهی در واقع مبتنی بر اشکالی از هویت‌اندیشی^۲ و غیریت‌سازی است که از خلال کوشش برای شناخت و برآورد «دیگری» به عنوان ابژه، در صدد انحلال دیگری در امنیت خود است. از این‌جا در واقع سخن اساسی منتقدان شرق‌شناسی نیز خود را آشکار می‌کند، آن‌ها نشان می‌دهند که شرق چگونه به واسطه گفتمان ذات‌گرایانه هویت/غیریت و با مرکزیت دادن به دریافتی ویژه از تاریخ تولید می‌شود. شرط شناخت شرق آن است که به موضوع شرق‌شناسی تقلیل یابد و در گفتمان شرق‌شناسی منحل شود. شرق‌شناسی به طور ضمنی در پی آن است که غرب را در پایگان برتری قرار دهد. (ساعی، ۱۳۸۵: ۱۴۱)

به‌رغم سکوت نمایندگان اصلی تفکر پسامدرن و پساساختارگر در خصوص مسائل مربوط به سلطه امپریالیستی، ایده‌ها، مفاهیم و الهامات برآمده از این جریانات فکری در آثار نویسندگان پساستعمارگر، حضور دارند. بسیاری از این نویسندگان به مانند ادوارد سعید، هومی بابا، دانیل برامبرگ، گایاتری چاکراورتی اسپیواک، ضیاء‌الدین سردار، عزیز العظمه و...؛ به کشورهای جهان سوم تعلق دارند و نگرش‌ها و آموزش‌های جوامع خویش را با نظریه‌ها و اندیشه‌های غربی پیوند می‌دهند. تعلق خاطر و تعهد این متفکران به نوآوری‌های فکری و سازانه، بیانگر سازگاری و تأثیراتی است که از فضای فکری «پست مدرنیسم و پساساختارگرایی» پذیرفته‌اند. از این منظر مطالعات پساستعماری به کمک پست مدرنیسم و پساساختارگرایی قادر است به بازاندیشی آکادمیک ساختارهای انتظام بخش دانش پردازد. از جلوه‌های سنت پساستعارگرایی در متون پساستعماری، درزمینه سوژه و پرابلماتیک سوژه مطرح می‌شود. مهمترین آموزه‌های این گروه از ایده‌های پسا فرویدی لاکان در مورد برساخته شدن سوژه اقتباس شده است. این امر را می‌توان در آثار «هومی بابا» مشاهده کرد. «بابا» با تکیه بر لاکان و دریدا، به شکل‌گیری هویت هر دو طرف استعمار (استعمارگر و استعمار شده) می‌پردازد. هویتی که کاملاً نامتعیین و متغییر است.

1. deconstructive
2. Identity thinking



هومى بابا، تا آنجا پيش مى‌رود كه فلاكت سوژه استعمارزده را نشانه‌اى مى‌داند كه پيشاپيش از يقين ناپذيرى و فروپاشى سوژه مطرح شده در مباحث پسااستعمارگرا خبر داده است.

همچنين توجه «ادوارد سعيد» به تحليل‌هاى فوكو به ويژه در «ديرينه‌شناسى دانش» و «انضباط و مجازات» براى تعيين هويت شرق‌شناسى، ديدگاه‌هاى شالوده‌شكنايه اسپيواك براى ساخت‌گشاى از گفتمان استعمارى و كوشش‌هاى «عزیزالعظمه» براى آشكار كردن ماهيت غيريت‌ساز^۱ و هويت باور گفتمان شرق‌شناسى و...؛ همگى از تأثيرات تفكرات پسامدرن و پسااستعمارگرا، به‌ويژه از نفوذ آراء «ميشل فوكو» و ژاك لاكان و ژاك دريدا بر نظريه پسااستعمارى حكايت مى‌كند. نظريه پسااستعمارى، همچنين متأثر از جريانات اخير در نقد فمينيستى است. برخى از مباحث مهم ادبيات فمينيستى مورد توجه نويسندگان پسااستعمارى هم مى‌باشد، فمينيست‌ها اين نکته را مطرح مى‌كنند كه آيا مى‌توان در مقام يك زن خواند يا نوشت؟ نويسندگان پسااستعمارى نيز معمولاً اين پرسش را مطرح مى‌كنند كه آيا زيردست^۲ واقعاً و اساساً مى‌تواند صدائى از براى خود داشته باشد؟ و يا اين كه آيا نويسندگان سفيد پوست واقعاً قادرند شخصيت‌هاى سياه پوست را به درستي بازنمايى كنند يا تنها به ارائه تصاوير كليشه‌اى و سرهم‌بندى‌هاى ناشيانه از سياه‌پوستان مى‌پردازند؟

از جهتي تاريخ و علايق نظريه فمينيستى و پسااستعمارى شباهت زيادى به يكدیگر دارند. در واقع هر دو گفتمان‌هاى هستند كه در پى شناسايى و نقد ساختارهاى كلان نابرابرى، بى عدالتى و سلطه مى‌باشند. همان‌گونه كه نظريه فمينيستى نشان مى‌دهد كه گونه «زن» به‌عنوان «غير» يا «ديگرى» مدرنيسم توصيف شده است، نقد پسااستعمارى نيز توضيح مى‌دهد كه از چه طريق «شرق» در جريان مدرنيته به «ديگرى» غرب و موضوع شناخت آن تبديل مى‌شود و از اين طريق به حاشيه رانده مى‌شود. به گفته «ليلا گاندى»: نظريه فمينيستى و نظريه پسااستعمارى، با تلاشى براى صرفاً واژگون كردن سلسله‌مراتب جنسيت/ فرهنگ/ نژاد آغاز كردند و هر يك رفته رفته دعوت پسااستعمارگرایی براى رد تقابل‌هاى دوتايى را پذيرفتند؛ تقابل‌هاى كه اقتدار پدرسالارانه/ استعمارى خود را بر اساس آنها بنیان مى‌نهند. (گاندى، ۱۳۸۸: ۱۲۱) از سويى آثار منتقدان ماركسيست نيز با مسائل مربوط به نسبت ميان زبان و كار ادبى كه توسط منتقدان پسااستعمارى عنوان شده و با مسأله ايجاد هويت كه ضمن تقسيم‌بندى خود - ديگرى توسط امپرياليسم تحميل شده است، ارتباط ويژه‌اى دارد. (اشكرافت ۱۹۸۹: ۱۶۹) از سويى ديگر توجه نئوماركسيسم به سياست فرهنگى، ايدئولوژى و سوژگى كمك مؤثرى به مباحث نويسندگان پسااستعمار مى‌كند.

1. Othering
2. Subaltern



بخش دیگری از مطالعات پسااستعماری به مسائل و موضوعات گسترده بین‌المللی مرتبط است. علاقمندان این وجه مطالعات پسااستعماری، این ادبیات را در بستر و یا در برابر مسائلی چون سرمایه‌داری و جهانی‌شدن^۱ مطرح کرده‌اند. از جمله این افراد می‌توان به «عارف درلیک»، «الاشوهات»، «اعجاز احمد» و «فردریک جیمسون» اشاره کرد. این گروه ضمن بحث از مفاهیم، آموزه‌ها و انتقادات وارده بر صاحب‌نظران و خود مطالعات پسااستعماری بر این عقیده‌اند که اگرچه به نظر می‌رسد دوران استعمار به سر آمده است، اما جایگزین و همدست نیرومندتری وجود دارد که به آرامی و در عین حال با تمام توان خود، در گستره‌ای عظیم، جهان را در بر گرفته است. آراء این گروه در چارچوب اندیشه‌های مارکسیستی جدید قرار داشته و «منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر» جیمسون از نمونه‌های آن است.

بر اساس این شرح مختصر می‌توان گفت که مطالعات پسااستعماری هم حوزه بسیار گسترده‌ای دارد و هم رشته‌ها و گونه‌های متنوع را در برمی‌گیرد. با این حال، علی‌رغم تفاوت‌های موجود در میان متفکرین این حوزه، آنچه که مورد توافق نظریه‌پردازان و منتقدان پسااستعماری است، ارزشیابی مجدد رابطه‌ای سنتی بین کلان‌شهرها و ساکنان مستعمرات و نیز واسازی روش‌های امپریالیستی مطالعه و تحقیق است. آن‌ها متفق‌القول به موضوعاتی مانند، ظلم و ستم استعماری و نواستعماری، مقاومت در برابر استعمار، هویت استعمارگر و استعمار شده، الگوهای تعامل بین این هویت‌ها، مهاجرت پس از استعمار به کلان‌شهرها، مبادلات فرهنگی بین استعمارگر و استعمارشده، پیامدهای اختلاط فرهنگی و... می‌پردازند. به علاوه، کانون این مباحث، موضوعات نژاد و قومیت، زبان، جنسیت، هویت، طبقه و بیش از همه قدرت است. این مطالعات همچنین، مفاهیم خاصی را با دلالت‌های نو به جهان اندیشه و فکر معرفی کرده است، که از جمله آن‌ها می‌توان به «دورگه بودن»^۲، «زیردست»^۳، «سیاه بودگی»^۴، «تقلید»^۵، فضای سوم، جهان چهارم، ادبیات انگلیسی زبان، «امر بین فرهنگی»^۶، «ضد هژمونی»^۷ و «درمیان»^۸ اشاره کرد. فضای معنایی حاکم بر این مفاهیم حاکی از وضعیت و موقعیت نامتعیین جهان ذهنی و اجتماعی است. این سیالیت و عدم قطعیت در مضامین از

1. Globalization
2. Hybridity
3. Negritude
4. Mimicry
5. Intercultural
6. The conter hegemonic
7. The in-between



فضاها و گفتمان‌هایی بینابینی سخن می‌گویند که جای دادن آن‌ها در چارچوب‌های کلاسیک دانش و تقسیم‌بندی‌های مختلف آن بسیار دشوار است. این سرحدیت و فاقد مرزهای روشن بودن شاید مبنایی مستحکم برای صف‌بندی مبارزه‌طلبانه در قبال دانش پوزیتیویستی تعمیم‌گرا و نظام‌های اجتماعی مبتنی بر آن است.

حال با توجه به این مقدمه، بنا به تقسیم‌بندی سارا میلز (میلز ۱۳۸۸: ۱۳۵)، مطالعات پسا-استعماری، در کل، در دو دسته عام جای می‌گیرند:

(۱) مطالعاتی که به بررسی الگوهای گفتمانی شرق‌شناسانه می‌پردازند. به عبارت دیگر، بخشی از مطالعات پسااستعماری اختصاص به مطالعه الگوهای گفتاری دارد که نویسندگان و متفکران غربی درباره شرق تولید کرده‌اند. ادوارد سعید و بعضی از منتقدان و پیروان وی همچون ماری لوئیس پرات، نیل وایتهد، پیترو هولم و یوهان فابین و ضیاءالدین سردار از مهم‌ترین محققان این حوزه از مطالعات پسااستعماری می‌باشند.

(۲) مطالعاتی که به مطالعه ویژگی‌ها و مشخصات الگوهای گفتمانی نویسندگان و متفکران جهان سوم در دوران پسااستعماری می‌پردازند و می‌کوشند عوامل فرهنگی - اجتماعی موثر بر فرآیند تولید گفتمان در این جوامع را شناسایی نمایند. هومی بابا، گایاتری چاکراورتی اسپیواک، دانیل برامبرگ، آن مک‌کلینتاک، بیل اشکرافت، اکبر احمد، صادق جلال العزم و داریوش شایگان از جمله مهم‌ترین محققان این حوزه از مطالعات پسااستعماری می‌باشند.

در ذیل به بررسی اجمالی این دو رویکرد خواهیم پرداخت.

الف) رویکرد اول: «شرق» در نوشتار و گفتمان غرب

رویکرد اول مطالعات پسااستعماری اختصاص به پژوهش‌ها و بررسی‌هایی داشت که به نقد و نقادی مطالعات شرق‌شناسانه و نگاه شرق‌شناسانه به جهان‌ها و عوالم غیرغربی و بیان نواقص و نارسایی‌های مطالعات و تحقیقات غربیان در خصوص نواحی و فرهنگ‌های غیرغربی می‌پردازند. به عبارتی دیگر این مطالعات به نقد گفتمان استعماری غربی می‌پردازند و برخی به همین سبب این رویکرد اول را گفتمان استعماری دانسته‌اند (ر. ک: میلز، ۱۳۸۸). پیشگام این رویکرد را بایستی «ادوارد سعید» دانست. سعید را به نوعی می‌توان بنیانگذار نظریه پسااستعماری دانست و به زعم برخی کتاب معروفش یعنی «شرق‌شناسی» ویژگی‌های اصلی میراث روشنفکرانه پسااستعماری را به تفصیل درخود دارد. او در کنار هومی بابا و گایاتری اسپیواک مثلث طلایی مطالعات پسااستعماری هستند.



سعید در این کتاب، همچون دیگر آثارش رابطه‌ای شکننده با مارکسیسم، درک پس‌ساخت‌گرایانه و ضد انسان‌گرایانه ویژه‌ای از پیوستگی قدرت استعماری و دانش غربی و اعتقادی راسخ به تعهدات سیاسی و جهانی روشنفکران پس‌استعماری را در تفکر خود نشان می‌دهد. «شرق‌شناسی» به جای پرداختن به وضعیت ضد و نقیض دوران پس از استعمار- یادرواقع، پرداختن به تاریخچه و انگیزه‌های مقاومت ضد استعماری- توجه خود را به تولید گفتمانی و متنی معناهای استعماری و ملازم با آن، به تثبیت هژمونی استعماری معطوف می‌کند. (گاندی، ۱۳۸۸: ۹۷) سعید در «شرق‌شناسی»، تفسیری فرهنگی از استعمار ارائه و این را مطرح می‌کند: پیش از آن‌که دوران استعمار اروپایی وجود داشته باشد، باید ایده «اروپا» با این تصور که فضای اجتماعی جغرافیایی‌ای وجود دارد که، در تقابل با «شرق»، «غرب» خوانده می‌شود، وجود داشته باشد. علاوه بر این، اروپا و غرب باید برتر و منادی پیشرفت و توسعه قلمداد شود و به عکس، شرق باید فرودست و به لحاظ اجتماعی عقب مانده و عاجز از پیشرفت و ترقی تصور شود. غالباً فرودستی شرق در قالب نژادی و جنسیتی درک شده بود. انسان شرقی فردی به لحاظ نژادی «ابتدایی» و در پیوند با خصایص کلیشه‌ای زنانه مانند انفعال، تزلزل، کودک‌وارگی و زینتی بودن تصور می‌شد. (مهدی‌زاده، ۱۳۸۷: ۷۶) سعید این شبکه از گفتمان‌ها، بازنمایی‌ها، دانش‌ها و باورهای قومی را که این تقسیم‌بندی نمادین جهانی را به وجود آورده است «شرق‌شناسی» می‌نامد.

از جمله عقاید جزمی شرق‌شناسی، یکی وجود تفاوتی است مطلق و ذاتی و نظام‌مند میان غرب که عقلانی، توسعه یافته، انسانی و برتر است؛ و شرق که نابهنجار، توسعه نیافته و فرودست است. باور جزمی دیگر آن است که انتزاعیات درباره شرق همواره بر شواهد مستقیمی که از واقعیات شرق مدرن اخذ شده باشد ترجیح دارد. باور جزمی دیگر آنکه، شرق امری ازلی، یک شکل و عاجز از تعریف خود است؛ جزم چهارم آن است که شرق در ذات خود پدیده‌ای ترسناک و در عین حال مبهم است که باید کنترل شود (سیدمن، ۱۳۸۶: ۳۴۷). بنابراین، سعید در شرق‌شناسی ویژگی‌های گفتمانی آن بخش از دانش را توضیح می‌دهد که در قرن نوزدهم توسط محققان تعلیم دیده، سفرنامه‌نویسان، شاعران و رمان‌نویسان پدید آمد؛ دانشی که عملاً شرق را نه به عنوان جامعه و فرهنگی که براساس شرایط خود عمل می‌کند، بلکه همچون مخزنی برای دانش غربی ساخت. شرق در ارتباط با غرب ساخته و بر حسب تفاوتی که با غرب دارد، تعریف شد.

سعید به لحاظ روشی قرابت زیادی را با «میشل فوکو» دارد. او نیز همانند فوکو چنانچه



دلوز می‌گوید یک «بایگانی‌کاو» است. سعید آرشیوی را واکاوی می‌کند که مربوط به «شرق» است. همان‌طور که فوکو در میان پرونده‌های «متون» مربوط به دیوانگان، بیماران و محکومین به جستجو می‌پرداخت، کار سعید نیز اصولاً با آرشیوی از «متن»‌ها در ارتباط است. مسئله اصلی سعید نیز همان «قدرت/دانش» است. وی به این مسئله می‌پردازد که چگونه از دل یک سری متون به ظاهر توصیفی سیاحان، داستان‌ها و اشعار و گزارش‌های غربیان در باب شرق، دانشی منسجم به نام «شرق‌شناسی» پدید می‌آید؛ و چگونه از دل این دانش که مدعی شناخت «موضوع» خویش است، انقیاد^۱ بیرون می‌آید (دریفوس و رایینو، ۱۳۸۷: ۲۸-۲۹). به عبارتی دانش مزبور خود به ابزار «کنترل»، «تنظیم» و «انضباط»، «اداره» و «مدیریت» و امثالهم بدل می‌گردد.

این علم یا بهتر بگوییم «گفتمان» با ادعای عینیت و تملک حقیقت، فهم بشری را در چنبره خویش قرار داده است. گفتمان شرق‌شناسی نیز به اعتقاد سعید چنین میلی برای تحدید و تعریف سوژه‌ها و خود یعنی «انسان» دارد. این گفتمان این انسان‌ها را البته چنان دیوانگان، بیماران، مجرمان، زنان و رنگین پوستان، «شرقی» یا «انسان شرقی» می‌نامد. از نظر سعید آنچه را که ما امروزه دانش شرق‌شناسی می‌نامیم حاصل مجموعه‌ای از متون شامل آثار ادبی از قبیل سفرنامه، گزارش زندگی‌ها، داستان‌ها، رمان‌ها و اشعار، زبان‌شناسی، دین‌شناسی، تاریخ، باستان‌شناسی، حقوق و حتی علمی مانند جغرافیا و... می‌باشد.

یکی دیگر از مسائلی که سعید به پیروی از فوکو بدان اهمیت وافر می‌دهد تفکر «ضدجوهرگرایانه» و در نتیجه «ضد انسان‌گرایانه» و «ضد رومانتیکی» وی است. اگر همین اندیشه را در حوزه ادبیات نیز گسترش دهیم - که به لحاظ حوزه کاری و علایق سعید بسطی منطقی نیز می‌باشد - به تفکر «ضد رئالیستی» بارت، ماشری و دیگر ساختارگرایان چپ می‌رسیم (البته به جز لوسین گلدمن که ساختارگرایی تکوینی یا تاریخی را ارائه می‌کند). از نظر سعید «حقیقت» مدام در حال تولید شدن است. به همین دلیل وی منطق دانش شرق‌شناسی را «بازنمایی»^۲ می‌داند. از نظر سعید روایت‌هایی که شرق‌شناسی «مؤلف» روایت می‌کند مبتنی بر «حضور»^۳ یا انعکاس آینه‌وار امر واقع نیست. بلکه نوعی «تولید» یا «باز تولید» و «بازنمایی» در کار است. باز به همین دلیل سعید در تفسیر متون شرق‌شناسان همه چیز را به تعویق می‌اندازد و در پراگماتر قرار می‌دهد تا «روابط» را که در زبان مشهود است کشف کند: دانش (متن) / انقیاد. همان‌طور

1. Subjection
2. Representation
3. Presence



که گفتیم ادوارد سعید شرق‌شناسی را اصولاً دانشی غربی می‌داند (شرق ابژه این دانش است) و بنابراین بخشی از فرهنگ و دانش غرب محسوب می‌شود. از همین رو دوام و پایداری آن، با وجود گسست‌های فراوانی که سعید بدان اذعان داشته است، امریست که تنها از طریق، «استیلا» (هژمونی) ممکن است. «شرق‌شناسی زیاد از آنچه «دنیس هی»^۱ به عنوان عقیده اروپا خوانده دور نیست، نوعی تصور و عقیده جمعی که به ما «اروپایی‌ها» در مقابل همه «آنها» غیر اروپایی‌ها، هویت می‌بخشد و در واقع میتوان استدلال نمود که یکی از عناصر عمده در فرهنگ اروپایی... این اندیشه است که هویت انسان اروپایی در مقایسه با تمام افراد و فرهنگ‌های غیراروپایی در سطح متعالی قرار دارد» (سعید ۱۳۷۷: ۲۳). باید بگوییم که شرق‌شناسی عمیقاً به این مسئله می‌پردازد که چگونه «متون» بر «افراد» یعنی «موضوعات» خود اعمال «قدرت» می‌کنند، و چنان که آلتوسر معتقد است چگونه این افراد انضمامی به سوژه بدل می‌شوند.

فرهنگ تحت استعمار در عین حال از طریق «بازنمایی شدن» به صورت چیزی که در محدوده زمانی متفاوتی نسبت به استعمارگران وجود دارد، از فرهنگ استعمار متمایز می‌شد، چون چنانکه یوهان فابین نشان داده است، استعمارگران کشورهای استعمار شده و ساکنان آن را در زمان گذشته دور قرار می‌دهند، و آنها را به دوره‌ای تبعید می‌کنند که استعمارگران پشت سر گذاشته‌اند، و بدین ترتیب «هم‌روزگار» بودن آنها را انکار می‌کنند (فابین، ۱۹۸۳). فابین می‌گوید «هیچ دانشی از «دیگری» وجود ندارد که در عین حال زمان‌مند، تاریخی و یک کنش سیاسی نباشد» (همان: ۱). فابین معتقد است که استفاده از واژه‌هایی چون «عقب‌مانده»، «بدوی»، «فئودالی»، «قرون وسطایی»، «در حال توسعه» و «پیشاصنعتی» برای توصیف کشورهای استعمار شده، آنها را در دوره گذشته‌ای از تحول تاریخ بریتانیا یا پیشرفت غرب قرار می‌دهد و بدین ترتیب بر نمی‌تابد که آنها بر اساس شرایط خود وجود داشته باشند، آنها تنها نقیضه‌ای ابتری از تمدن بریتانیایی هستند، حالتی که هومی بابا با عنوان «تقلید»^۲ از آن یاد می‌کنند (ر. ک به: بابا، ۱۹۹۴). متون استعماری در عین حال که کشورهای استعمار شده را در گذشته دور قرار می‌دهند، از زمان گرامری خاصی استفاده می‌کنند که فابین نام آن را «زمان حال قوم نگاریک» نهاده است؛ او یادآور می‌شود که «زمان حال» علامتی است که یک گفتمان را به عنوان زبان یک ناظر مشخص می‌کند (فابین، ۱۹۸۳: ix).

1. Denys Hay

2. Parody

۳. mimicy فرایندی که طی آن مردمان کشورهای تحت استعمار، ناخواسته یا تحت فشار، شیوه‌ها و گفتمان‌های استعمارگران را تکرار می‌کنند. این اصطلاح در عین حال اشاره دارد به هم‌رنگ جماعت شدن استعمارگران (نگارنده).



نتیجه استفاده از زمان حال تبدیل کشور استعمار شده و ساکنان آن به ابژه دانش، شیء گون کردن آن و به تبع آن باز هم محروم کردن آن از شأن و موقعیتی است که بدین طریق برای راوی در مقام نماینده قدرت استعمارگر کنار گذاشته شده است (میلز، ۱۳۸۸: ۱۴۵). فابین و سعید تأکید می‌کنند که همراه با استفاده از زمان حال، ساکنان کشور استعمار شده از رهگذر استفاده از ضمیر سوم شخص «او» [he] هر چه بیشتر هم‌شکل می‌شوند. به گونه‌ای که گزاره‌های جهانی مرتبط با مردمان بومی طوری ساخته شده‌اند که گویی در عمل می‌توان آنها را به یک «نمونه»ی واحد تقلیل داد. فابین معتقد است که: «ضمایر و افعال سوم شخص، دیگری‌ای می‌سازند که در بیرون از گفت‌وگو [ی بین اول شخص و دوم شخص] قرار دارد. این دیگری، طرف گفت‌وگو نیست بلکه به عنوان چیزی برنهاد می‌شود (اعلام می‌شود) که نقطه مقابل شخص بودگی^۱ شرکت‌کنندگان در گفت و گو است» (فابین، همان: ۸۵).

همچنین تحلیل «ماری لوئیس پرات» (پرات، ۱۹۸۵ و پرات، ۱۹۹۲) از سفرنامه‌ها، نقش مهمی در نشان دادن خصلت تکراری برخی انواع رویداد-صحنه‌ها، و بدین طریق در تلاش برای توضیح ساختارهای گفتمانی در متن‌های استعماری، داشته‌اند. پرات در یکی از آثار خود توضیح می‌دهد که مسافران بکرات ساکنان یک کشور را نه براساس حضور آنها بلکه براساس غیاب‌شان توصیف می‌کنند. پرات با تحلیل متن‌هایی نظیر برخی سفرنامه‌های سیاحان قرن نوزدهمی غربی در باب آفریقای جنوبی، به این موضوع می‌پردازد که وقتی مسئله قدرت‌های استعماری این است که به کدام اراضی چنگ بیندازند، با «خالی کردن» فضا از حضور انسان، «بومیان» از صورت مسئله پاک می‌شوند. پرات همچنین اشاره می‌کند که رویداد-ساختارهای خاصی هستند که در سفرنامه‌هایی روی می‌دهند که از بافت استعماری نشأت گرفته‌اند؛ به عنوان مثال، ارزیابی اراضی اغلب در سفرنامه‌ها به عنوان یک کار عادی معرفی می‌شود (طبیعی سازی می‌شود). راویان اصطلاحاتی که برای ارزیابی به کار می‌برند اغلب اصطلاحاتی هستند که می‌توانند در بهره‌کشی استعماری به کار روند: زمین حاصلخیز، کمبود ساکنان بومی، حضور منبع تأمین آب و الی آخر (پرات، ۱۹۸۵: ۱۲۷). بدین ترتیب توصیف‌های سفرنامه‌ها هرگز کنشی معصومانه که هدف آن صرفاً تولید اطلاعات باشد، نیست. بلکه همواره آلوده به مناسبات قدرت [مستتر در] بافت استعماری است.

بدین ترتیب به عقیده سعید، فابین و پرات، عنصر مهمی که این شاخص‌های گرامری متباین

1. personness



را به هم پیوند می‌زند، این است که آنها همگی در خدمت بیرون انداختن دیگری از قلمروهای انسانیت هستند. این همان «سیاست‌های متنی» است، که می‌توان آن را می‌توان در چارچوب دانش/قدرت فوکویی به تفسیر نشست. برجسته‌گی پژوهش‌های رویکرد نخست در نشان دادن همین سیاست‌های متنی و افشای ارتباط این متون با سیاست‌های استعماری بود. همین امر موجب اقبال به آثاری این چنینی و به خصوص «شرق‌شناسی» ادوارد سعید به مثابه الگوی نمادین این رویکرد گشت.

ب) رویکرد دوم: «غرب» در نوشتار و گفتمان شرق

نظریات اندیشمندان رویکرد نخست مطالعات پسااستعماری به ویژه ادوارد سعید سر و صدای زیادی را در محافل آکادمیک غربی برانگیخت و باعث تحسین اندیشوران عصر خویش به خصوص در شرق و جوامع غیرغربی گشت. اما در عین حال انتقاداتی را نیز متوجه خود ساخت. مجموعه این نقدها باعث شد تا اندیشمندان دیگر مطالعات پسااستعماری سویه‌های دیگری را از رابطه استعمارگر و استعمارشده برجسته سازند و باعث شوند، رویکرد دوم مطالعات پسااستعماری، که به لحاظ نظری مشی متفاوتی را نسبت به رویکرد اول داشت، ایجاد شود. خصوصیت متمایز کننده این رویکرد نسبت به رویکرد اول (البته با کمی اغماض) تأکید آن بر «دیگری» استعمارشونده است. به عبارتی دیگر اگرچه رویکرد اول به بازنمایی شرق و موقیعت آن در متون غربی می‌پردازد، رویکرد دوم به وضعیت «غرب» در ساحت گفتمانی شرقی می‌پردازد. بر این اساس برخی این دسته از مطالعات را «مطالعات فرودستان» نام نهاده‌اند (قاسمی، ۱۳۸۸: ۲۲۴). در این رویکرد افراد شاخصی چون هومی بابا، گایاتری اسپیواک، پیتر هولم، دانیل برامبرگ و... وجود دارند.

این افراد در حین انتقاداتی که به رویکرد اول داشتند، به طور ایجابی ابعاد دیگری از مطالعات پسااستعماری را عمق بخشیدند. به طور مثال اگرچه «پیتر هولم» (۱۹۸۶) کوشیده است برای توضیح پیچیدگی گفتمان استعماری به آثار ادوارد سعید و نظریه گفتمان به طور عام، متوسل شود، اما او به جای اینکه همچون سعید فرض را بر این بگیرد که تنها یک گفتمان استعماری وجود دارد، معتقد است که چندین گفتمان در دوران استعمار رایج بوده‌اند، و همه آنها تصویر منفی از سوژه بومی ارائه نمی‌کردند. او توجه ما را به کلیشه‌هایی چون «وحشی نجیب‌زاده» و «بهشت هوش‌ریا» به عنوان نمونه‌هایی از بازنمایی مثبت در گفتمان استعماری، جلب می‌کند، و نشان می‌دهد که برخی فرهنگ‌های دیگر [در این گفتمان‌ها] «متمدن» به



شمار می‌آمدند (میلز، ۱۳۸۸: ۱۵۰). مسافران بسیاری بودند که به جای اینکه صرفاً به صورت فرهنگ‌های عقب مانده در مناسبت با هنجار غربی، بازنمایی کنند، دریافتند که مواجهه آنها با یک فرهنگ متفاوت باعث شده است که برتری به ظاهر بدیهی تمدن غربی را مورد چون و چرا قرار دهند، و بسیاری از آنها به این نتیجه رسیدند که فرهنگ‌های دیگر در مقایسه با فرهنگ خود آنها کمتر «وحشی» هستند (هولم، ۱۹۸۶: ۶۹). پیتر هولم برخلاف اندیشمندان رویکرد اول و ادوارد سعید^۱ می‌کوشد تفاوت‌های درون ساختارهای گفتمانی را در متون مرتبط با کشورهای استعمارشده، و متون مربوط به کشورهای که حکومت‌های مستقل خود را حفظ کرده در عین حال به داد و ستد با غرب پرداختند، توضیح دهد. گفتمان‌ها در طول زمان و به تبعیت از شرایط اقتصادی و اجتماعی پدیدآورنده آنها، تغییر می‌کنند؛ بدین ترتیب، متنی که زندگی یک مستعمره‌نشین را در درون مرزهای امن خطوط مدنی - که مستعمره نشینان متمدن را از بومیان به اصطلاح وحشی جدا می‌کرد- در شهری چون دهلی دوران استعمار توصیف می‌کند، به نحو چشمگیری متفاوت خواهد بود از توصیف استعمار در آفریقای غربی (هولم، ۱۹۸۶؛ مک کلیتاک، ۱۹۹۵).

گیا تری چاکراوورتی اسپوواک یکی از نظریه‌پردازان شاخص رویکرد دوم مطالعات پسااستعماری است که آثارشان در خصوص به چالش کشیدن تصویری که سعید از همگونی گفتمان استعماری دارد، حائز اهمیت بوده‌اند. هر چند او خود را به لحاظ نظری بیشتر در جرگه ساخت‌شکنان^۲ و فمینیست‌های ملهم از مارکسیسم قرار می‌دهد (میلز، ۱۳۸۸: ۱۵۳) اما تمرکز او بر امکان بازیابی صداها و بدیل در بطن گفتمان‌هایی که در ظاهر متن‌های ساده استعماری به نظر می‌رسند، نقش حیاتی در واداشتن بسیاری از نظریه‌پردازان به تجدیدنظر در تفاسیرشان از متون استعماری داشته است (اسپوواک، ۱۹۹۳).

اسپوواک بخش عمده از حیات کاری خود را با به کارگیری شیوه‌ای میان‌رشته‌ای، صرف پرداختن به برخی آثار برجسته فلسفی و فرهنگی اروپا کرده است تا روش‌هایی را فاش کند که شاکله مفهومی آن آثار از طریق آنها و با اتکا بر راه‌های تبعیض‌آمیز اندیشیدن که اغلب در خدمت استعمارگری هستند، برقرار می‌شوند. اسپوواک از طریق این افشاگری در درون

۱. در انتقادات متفکرین رویکرد دوم مطالعات پسااستعماری از رویکرد اول، ادوارد سعید کانون توجه نقدها بوده است. لذا به این دلیل از این پس انتقادات مطرح شده در رویکرد دوم و تأمل در وضعیت پسااستعماری کشورهای غیرغربی در برابر کشورهای غربی، گفتمان استعماری شرق‌شناسی ادوارد سعید مطرح است.



شکل‌های پیشنهادی دانش بحران ایجاد می‌کند. خوانش پیچیده و واسازانه او از آثار هگل، ژولیا کریستوا، میشل فوکو و ژیل دولوز در کتاب‌های «در جهان‌های دیگر: جستارهایی درباره سیاست فرهنگی» (۱۹۸۷) و «نقد خرد پسااستعماری: به سوی تاریخ حال غایب» (۱۹۹۹) قابل ردیابی است. اسپواک درست همان قدر که برخی مصلحت‌های مفهومی نظریه فمینیسم و پسااستعماری را به چالش می‌گیرد، با نقد مقوله «زنان جهان سومی» در جستار بسیار مهم خود «آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید؟» درباره امکانات روشنفکران و درستکاری آنان را در بازیابی کنشگری استعمارزدگان و صدهای گمشده فرودست از میان بایگانی‌های استعماری تردید می‌کند و آن مصلحت‌ها را بر اساس شواهد اثبات می‌کند (مک لود ۲۰۰۷: ۲۲۸). او رویکرد مارکسیستی تأکید بر طبقه را با رویکردی واسازانه به متن و هویت تلفیق می‌کند و در برخورد با متون استعماری می‌کوشد تا نشان دهد که چگونه این متون با توسل به تقابل‌های کاذب بین مرکز فرضی و حاشیه‌ای که به همان اندازه خیالی است، به نوعی انسجام دست می‌یابند؛ چطور زبان آن‌ها همواره انسجامی را که می‌کوشند تثبیت کنند، و سازی می‌کند (برتنز، ۲۰۰۳: ۱۳۸۲-۲۷۲). اسپواک در ادامه و با تأکید بر رویکرد واسازانه خود، نتیجه می‌گیرد که هویت ما فاقد مرکز و یکپارچگی و ذاتاً بی‌ثبات است. به باور او تقویتی که این چنین مرکززدایی شده است، به گونه‌ای بنیادی همه ادعاهای ماهیت‌گرایانه استعمارگران و نواستعمارگران را از اعتبار می‌اندازد و در همان حال بنیادگرایی پسااستعماری را بی‌اعتبار می‌کند.

تعیین وضعیت رشد اندیشه اسپواک در نسبت با تاریخ نظریه و نقد پسااستعماری برای درک جابجایی مهم فرهنگی و سیاسی وضعیت روشنفکران بسیار حائز اهمیت است. اسپواک در مقاله‌هایی مانند «متن‌های سه زن و نقدی بر امپریالیسم» (۱۹۸۵) و «نظریه درحاشیه» (۱۹۹۱) با مطالعه آثاری نظیر «رابینسون کروزوئه» یا «جین ایر» چالش انتقادی مهمی را به متون ادبی و فرهنگی انگلیس ارزانی می‌دارد. او توجه ما را به این امر جلب می‌کند که چگونه این رمان‌ها از طریق بازنمایی فرهنگ ملی انگلیس در حکم ملیتی فی نفسه متمدن‌تر در مقایسه با ملیت‌های غیراروپایی، از منفعت‌های قدرت استعماری محافظت و در نتیجه برای استعمار توجیهی فرهنگی دست و پا می‌کنند. از این منظر کار اسپواک می‌تواند بسط بحث ادوارد سعید در کتاب «شرق‌شناسی» به شمار آید؛ این که قدرت استعماری در درون گفتمان‌های مختلف و از طریق آنها تحکیم می‌شود.

فارغ از فاصله‌گیری برنامه اندیشه‌ورزانه او از سعید، رهیافت نقادانه کار اسپواک در مدت



زمان دهه‌های ۱۹۸۰-۱۹۹۰، به ویژه در مقاله‌هایی مانند «متن‌های سه زن و نقدی بر امپریالیسم» و «نظریه در حاشیه» اغلب به پیوند میان کار اسپيواک و صورت‌بندی فکری و انتقادی سعید می‌انجامد و در چارچوبی کلی، میان تحلیل شرق‌شناسی سعید و خوانش اسپيواک از متون ادبی بریتانیای سده نوزدهم در حکم ابزاری سیاسی که برتری فرهنگ بریتانیایی را بازنمایی کرده است، شباهت‌هایی سطحی به چشم می‌خورد. در نظر سعید امپریالیسم غرب بیش از این که باز نمود و بیانگر اعمالی شنیع باشد، در صدد است تا جهان شرقی را زیر سلطه نگاه دارد، شرق‌شناسی توزیع آگاهی جغرافیایی به متون زیباشناختی، دانشگاهی، اقتصادی، اجتماعی، تاریخی و زبانی است. در حقیقت خوانش اسپيواک از رمان‌هایی مانند «جین ایر» و «فرانکشتاین» به طور اعم با الگوی استعماری سعید همخوان است، اما اسپيواک خود منتقد استفاده سعید از الگوی گفتمان و قدرت فوکو برای تدوین نظریه گفتمان استعماری نیز هست، زیرا به باور او تحلیل قدرت و دانش فوکو در به روی ملاحظه جهان پس‌استعماری می‌بندد. این نظر اسپيواک از جمله نقاط عطفی است که کار او را از سعید جدا می‌کند.

اسپيواک در مقاله «آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید؟» بر نقش روشنفکران رادیکال غربی بیش از مورخ فرودست به مثابه سخنگو یا وکیل گروه‌های تحت ستم یا تضعیف شده تمرکز می‌کند. اسپيواک با استناد برگفت و گوی دلوز و فوکو درباره ارتباط میان نظریه و جنبش‌های سیاسی، استدلال می‌کند که در حالی که این متفکران در مبانی نظری، نقد رادیکال سوژه انسان‌گرای غربی را پیشنهاد می‌دهند، تعریف آنها از کنش سیاسی به نحوی کارآمد «سوژه غربی» یا «غرب به مثابه سوژه» را دوباره در مرکز قرار می‌دهد. (اسپيواک، ۱۹۹۳: ۲۵)

اسپيواک نیز به مانند دریدا بیش از آن که به نشان دادن خطا علاقمند باشد، به نمایان کردن چگونگی ساخته شدن حقیقت گرایش دارد. همان‌طور که او خود اذعان می‌کند، و اساسی فقط می‌تواند به زبان چیزی صحبت کند که از آن انتقاد می‌کند... تنها چیزهایی را واقعاً می‌توان و اساسی کرد که شخص عمیقاً گرفتار آن است (اسپيواک، ۱۹۹۰: ۵۶).

اسپيواک قصد دارد تا در پژوهش‌های خود توجه ما را به سوی خیل عظیمی از استعمارشدگان بی‌رد و نشان تاریخ جلب کند که یا مجاز به رساندن صدای خود به گوش دیگران نبوده‌اند یا عاجز از آن بوده‌اند. به طور کلی اسپيواک خواهان تغییر در موضع نظری‌ای است که صدای استعمارگر یا سوژه استعمارزده نخبه در مرکز توجه آن است و خواستار شنیده شدن صداهایی است که غالباً از متون استعمارگرانه حذف شده‌اند؛ صدای سوژه عامی استعمارزده و بومی



فرو دست. وی خاطر نشان می‌کند که متون استعماری تنها بخش‌هایی معین و خاص از جمعیت بومی را بازنمایی می‌کنند. او در این باره می‌نویسد: «در مورد هندوستان، غالباً این برهمن‌های متعلق به خواص هستند که بازنمایی می‌شوند، به ویژه وقتی که می‌توانند به صورت کسانی نشان داده شوند که منویات و مقاصدی یکسان بابریتانیای‌های تعیین‌کننده‌ی معیارها دارند و بدین ترتیب به بریتانیایی‌ها مشروعیت می‌بخشند.» (اسپیواک، ۱۹۹۳: ۷۷). به باور اسپواک فرو دست نمی‌تواند حرف بزند و به خود مشروعیت ببخشد، مگر آنکه فرایند تبدیل خود به سوژه در نظام نواستعماری را متوقف کند. حال آنکه فرو دست اساساً فاقد قدرت صحبت کردن است، پس به جای او این روشنفکر است که باید سخن بگوید و از حقوق او دفاع کند (اسپیواک، ۱۹۹۳). او همچنین اذعان می‌کند که سوژه فرو دست استعماری به گونه‌ای جبران‌ناپذیر ناهمگن است. از این رو احتمال هرگونه تقابل صریح را میان استعمارگر و استعمارزده، سلطه‌گر و سلطه‌پذیر رد می‌کند. به باور او حتی روشنفکران رادیکال که از سوی مردمان ستم‌دیده سخن می‌گویند «دیگری» را ذاتی می‌پندارند. در میان نظریه‌پردازان پسااستعماری، اسپواک بیش از همه بر آنچه در مطالعات پسا استعماری فرو دست خوانده شده، تأکید کرده است. مسئله فرو دست - همان‌طور که بررسی شد - محور بسیاری از پژوهش‌های او است.

یکی دیگر از ابعادی که در مطالعات فرو دستان نمود یافت، تأثیر روانکاوی و بهره‌گیری از آموزه‌های آن بود. به عبارت دیگر می‌توان در مطالعات پسااستعماری - به طور عام و کلی - تقسیم‌بندی دیگری را برجسته ساخت. رویکرد گفتمانی و رویکرد روانکاوانه. این امر چشم‌انداز نظریه‌پردازان این مطالعات را نشان می‌دهد. در رویکرد اول نظریه‌پردازانی چون سعید، ضیاء‌الدین سردار، پیتر هولم و ماری لوئیس پرات به نظریه گفتمانی تکیه می‌کنند و در رویکرد دوم افرادی چون هومی بابا، رابرت یانگ و آن‌مک کلیتاک برای توضیح فرایند تبدیل ملل استعمار شده به «دیگری»، از نظریه روانکاوی استفاده کرده‌اند. طرفداران رویکرد روانکاوانه «استعمار» شکلی از اختلال آسیب‌شناختی در سطح دولت است (میلز، ۱۳۸۸: ۱۵۸). از نظر آنها مشخصه رابطه بین دولت استعمارگر و ساکنان بومی، پارانوایست: از یک طرف میل شدید از طرف دیگر ترس شدید. کشور استعمار شده برخوردار از تمایل جنسی شده و بدل می‌شود به ابژه بت‌سازی جنسی و غیرپرستی؛ اما همزمان با آن، منبع ترس‌های موهوم نیز هست.

در این زمینه آثار هومی بابا در باب تقلید و دوگانگی عاطفی می‌توانند در نظریه‌پردازی



گفتمان مفید باشند، هر چند او خود را اساساً از جرگه نظریه‌پردازان ملهم از روانکاوی می‌داند (بابا، ۱۹۹۴). نظریه‌پردازان دیگری در تلاش برای توضیح ساختارهای گفتمانی‌ای که تحت شرایط استعمار در بطن بافت‌های تاریخی خاصی پدید آمدند، به آثار او متوسل شده‌اند و این آثار در مجموع برای چون و چرا کردن در برخی فرضیات مربوط به گفتمان به خدمت گرفته شده‌اند (لو، ۱۹۹۶). هومی بابا تأکید می‌کند که به رغم آنکه به نظر می‌رسد این استراتژی، «دیگری» را تنها در ربط با هنجار غربی بازنمایی می‌کند و بدین ترتیب دیگری را فاقد این هنجار می‌یابد، اما در واقع این استراتژی دوگانگی عاطفی مستتر درست در قلب استعمار را برملا می‌سازد، که به باور او منبعث از دوگانگی عاطفی مستتر در تقلید است.

به نظر هومی بابا، روابط بین استعمار نشده و استعمارگر بسیار پیچیده‌تر و از نظر سیاسی مبهم‌تر از آن چیزی است که طرح‌های قبلی اظهار می‌کنند که در درجه اول به دلیل نقش متناقض همانند سازی و تأثیر روانی در روابط استعماری است (بابا، ۱۹۹۴: ۲۳). از این نظر، دین اصلی روش‌شناسی هومی بابا به «ژاک لاکان» (روانکاو) است که بازبینی‌های تندروانه او از مدل‌های فرویدی شکل‌گیری هویت-که قضیه بنیادی هومی بابا را تشکیل می‌دهد و طبق آن هویت تنها از طریق انکار هرگونه حس اصالت یا کمال، به وسیله اصل بی‌خانمانی و تمایز مقدور است- را دائماً به صورت یک واقعیت آستانگی^۱ درمی‌آورد (بارت مور، ۲۰۰۳: ۲۲۰).

در واقع، مقالات نخست هومی بابا بسیاری از مقولات «سیاسی» را چنانچه ابتدا توسط سعید و بعدها فانون درک شده بود، دوباره صورت‌بندی کرد. بابا این مقولات را در منطقه عاطفی متغیر و اغلب ناخودآگاه «در-میان»^۲ فرهنگ غالب و زیردست قرار می‌دهد؛ که در سرتاسر آن ترافیک ناپایدار هویت‌یابی روانی و موقعیت‌یابی‌ها (باز موقعیت‌یابی‌ها) پیوسته نفی شده (باز نفی شده) مشهود است. بابا نتیجه می‌گیرد: درحالی که عدم تعادل روانی از جانب هر دو «طرف» روابط استعماری، به روابط پیچیده بین آنها اشاره داشته، همچنین شیوه‌های غیر قابل انتظار و ناشناخته‌ای را می‌گشاید که در آن سوژه‌های بومی از طریق فرایندی که می‌توان به عنوان «جنگ چریکی روان‌شناختی» نام برد، از اعمال قدرت استعماری سرباز می‌زنند (بابا، ۱۹۹۴: ۶۳). به نظر می‌رسد کار هومی بابا مستلزم یک مفهوم‌پردازی مجدد و تندروانه از

سیاست ضد استعماری است. به زعم هومی بابا، تقلید یا بومسانی عبارت است از «میل به یک دیگری اصلاح‌شده و قابل‌شناسایی به مثابه سوژه تفاوت، که تقریباً همان است،

1. Liminal
2. In-between



اما نه کاملاً. به طوری که می‌توان گفت، که گفتمان تقلید پیرامون یک دوگانگی عاطفی شکل می‌گیرد؛ تقلید برای اینکه موثر واقع شود باید مدام کمبود^۱ خود، زیادبود^۲ خود، تفاوت خود را تولید کند... بدین ترتیب تقلید نشانه^۳ یک مفصل‌بندی^۳ مضاعف است؛ استراتژی پیچیده‌ای از اصلاح، انتظام و انضباطی است که در حین تجسم بخشیدن به قدرت، دیگری را به تملک درمی‌آورد. اما تقلید در عین حال نشانه^۴ امر نامناسب^۴، تفاوت یا تمردی است که کارکرد استراتژیک مسلط قدرت استعماری را یکپارچه می‌کند، مراقبت را تشدید می‌کند و تهدیدی درون‌ماندگار هم در برابر دانش‌های «عادی‌شده»^۵، هم در برابر قدرت‌های انضباطی علم می‌کند. « (بابا، ۱۹۹۴: ۸۶).

نمایش «دیگری» یا غیر به صورت یک نفس اتر^۶، در اینجا نه صرفاً به عنوان یک عمل سرکوب و تملک از سوی استعمارگر، بلکه شکلی از یک میل پیچیده دانسته شده است. در اینجا استعمارگر همان قدر دستخوش این شکل‌های بازنمایی است که استعمارشده، و صرفاً در بازی میل و خیال‌اندیشی‌ای که محصول بافت استعماری است، گیر افتاده است. منتقدان بسیاری که در تحلیل گفتمان استعماری به روانکاوی متوسل می‌شوند، روی میل و روابط جنسی پرشوری که در متون استعماری تجسم یافته است، انگشت گذاشته‌اند.

بخش دوم: نقدهای وارده بر نظریهٔ پسااستعماری

مطالعات پسااستعماری همان‌طور که با شور خاصی موردنظر قرار گرفتند، با انتقاداتی نیز مواجه گردیدند. برخی از این انتقادات را می‌توان در درون خود مطالعات پسااستعماری را از جنس نقد درون‌گفتمانی دید. این امر عمدتاً از سوی متفکران رویکرد دوم مطالعات پسااستعماری نسبت به رویکرد اول صورت گرفت و باعث انکشاف ابعاد دیگری از مطالعات پسااستعماری شد. اما نقدهای دیگری از سوی اندیشمندان خارج از مطالعات پسااستعماری مطرح شد. این انتقادات توانستند با نقدهای خویش نظریهٔ پسااستعماری را به چالش‌های جدی فرا بخوانند. در ذیل مهمترین انتقاداتی که به مطالعات پسااستعماری شده است را در قالب مولفه‌هایی بررسی می‌گردد.

1. Slippage
2. Excess
3. Articulation
4. Inappropriate
5. Normalized
6. Lacking Self

نقد بر رویکرد گفتمانی شرق‌شناسی ادوارد سعید

مهم‌ترین انتقادی که علیه آثار سعید درباره گفتمان، اقامه شده است این است که او گفتمان استعماری را مجموعه همگونی از متون می‌داند که حامل یک پیام ساده درباره کشور استعمار شده است. از معایب رویکرد سعید این است که چنین القا می‌کند که دانش «شرق‌شناسانه» به کل خدشه‌ناپذیر است، و دیگر اینکه امکان هر مقاومتی در برابر ساختارهای گفتمانی را منتفی می‌داند. برخی چون «دنيس پورتر» اعتقاد سعید را مبني بر اینکه تاریخ رویه‌های سرکوب‌گر مبتنی بر بازنمایی از قرن نوزدهم تا زمان حال بدون وقفه تداوم داشته است، را رد می‌کنند. پورتر می‌گوید که این دیدگاه در این یا آن شکل‌اش منجر به این می‌شود که دانش استعماری عبارت باشد از «نه فقط آنچه داریم، بلکه همه آنچه هرگز می‌توانیم داشته باشیم» (پورتر، ۱۹۸۲: ۱۸۰). همچنین انتقادی دیگر در باب این رویکرد مطرح است این است که رویکرد گفتمانی سعید نوعی ثبات را در مورد رویه‌های بازنمایانه مسلم می‌انگارد، در نتیجه به جای اینکه به سویه‌های تنش و گسست در گفتمان استعماری توجه شود، فرض بر این نهاده می‌شود که این متن‌ها صرفاً مناسبات قدرت را بازنمایی می‌کنند. در این رابطه دنيس پورتر دو نمونه از متن‌هایی را که از نظر او ضدسیادت‌طلبانه هستند، به عبارت دیگر به چالش با دانش امپریال درباره کشورهای دیگر، برمی‌خیزند، ارائه می‌کند. این دو متن، یعنی «سفرهای مارکوپولو» و «هفت رکن معرفت» از تی. ئی. لارنس در قاموس سعید می‌توانستند دقیقاً شرق‌شناسانه یا استعمارگرایانه به حساب آیند. پورتر می‌گوید که در این متون تصور یکپارچه‌ای از شرق وجود ندارد؛ نوشتن درباره فرهنگ، استفاده از گفتمان ناهمگونی را که با شکاف‌ها، تضادها و تناقض‌ها نشاندار و برجسته شده است، ناگزیر می‌سازد (پورتر، ۱۹۸۲: ۱۸۶). با به کارگیری این دیدگاه، که متن را متأثر از جریان‌های زیرین منبعث از انواع گوناگون گفتمان‌ها می‌داند، به ما امکان می‌دهد که متن را نه صرفاً ابزاری قدرتمند برای سرکوب ملت دیگر، بلکه به عنوان چیزی بخوانیم که حاوی عناصر برانداز است (میلز، ۱۳۸۸: ۱۵۲). منتقدین سعید می‌توان برخلاف رویکرد یکدست و یکپارچه وی، معتقدند که باید خود را آماده پذیرش این حقیقت کنیم که در بررسی متون استعماری «به تاریخ بی‌فراز و نشیبی دست نخواهیم یافت، بلکه بیشتر با سلسله‌ای از تکه پاره‌هایی مواجه خواهیم شد که در پس پشت خود اشاره به سرگذشتی دارند که هرگز نمی‌تواند به تمامی باز یافته شود» (هولم، ۱۹۸۶: ۱۲).

نقد بر فراوانیت استعمارگری

مفسران و منتقدان پسامدرن/پسااستعمارگرا مطالعات پسااستعماری استدلال می‌کنند که این



فصلنامه علمی-پژوهشی

۶۲

دوره پنجم
شماره ۱
زمستان ۱۳۹۱



مطالعات - برخلاف ادعای واسازانه خود - در معرض این خطر قرار دارد که خود به یک نظریه تمامیت‌بخش دیگر تبدیل شود. در نقطه‌ای مقابل با این تفسیر، از دیگر سو، منتقدان مارکسیست و ملی‌گرا با سر و صدای زیاد این اتهام را وارد کرده‌اند که تحلیل‌های پسااستعماری فاقد آن ساختار روش شناختی و آن میل به تمامیت‌بخشی هستند که برای اندیشه راست و سیاست چپ ضروری است (گاندی، ۱۳۸۸: ۲۳۸).

تمکین پسااستعماری از مقوله همگون‌ساز و فراگیر «استعمارگری» اولاً در توجیه و توضیح شباهت‌های میان جوامع / فرهنگ‌هایی که در تجربه استعمارگری سهمی ندارند شکست می‌خورد. ثانیاً همانند فمینیسم، نمی‌تواند به اختلافات میان اشکال گوناگون فرهنگی و تاریخی استعمارگری و نیز نبردهای ضداستعماری، توجهی داشته باشد. همان‌طور که ایجاز احمد در یکی از چندین نقدش بر موضوعات پسااستعماری می‌نویسد: «نتیجه بنیادین برساختن این فراتاریخیت جهانی‌شده استعمارگری، عبارت است از تهی کردن این واژه از معنای خود، و متفرق ساختن آن معنا در گستره‌ای که دیگر نتوانیم از تاریخ‌هایی معین با ساختارهای معین سخن بگوییم...» (احمد، ۱۹۹۵: ۹). این نوع خلأ معناساختی به روشن‌ترین شکل در این ادعای برخی مفسران استرالیایی و کانادایی یافت می‌شود، که رابطه جوامع مستعمره‌نشین با استعمارگری، همانند رابطه آن جوامعی است که نیرو و خشونت کامل استیلای استعماری را تجربه کرده‌اند. چنین دعاوی‌ای تحت عنوان شکل‌گیری سوژه، منطبق‌های به‌غایت متفاوت مستعمره‌نشینی و مبارزات استقلال‌طلبانه را کاملاً بی‌اثر و خنثی می‌سازند. به همین سان، آنها پسااستعماریتی یک‌دست و بی‌توجه به تمایزات را هم به فرهنگ‌های مستعمره‌نشین سفید و هم به آن مردم بومی که به خاطر مواجهه با این فرهنگ‌ها بی‌خانمان شده‌اند، اعطا می‌کنند. از نظر منتقدانی پسااستعماری نظیر هلن تیفین^۱، جوامع ناهمگونی مثل بنگلادش و استرالیا تا اندازه‌ای براساس این فرض نامطمئن وحدت می‌یابند که «سوژگی آنها تا حدی تحت تأثیر قدرت تابعیت‌زای استعمارگری اروپایی شکل گرفته است» (آدام و تیفین، ۱۹۹۱، ۷۱۱). باور تیفین به ایده سوژگی‌ای که به نحوی یکپارچه تابع است، بحث برانگیز است؛ تا حد زیادی از این رو که هم سوژگی و هم قدرت تا بدین حد متفاوت و ناعادلانه در میان فرهنگ‌ها و تاریخ‌ها متغیرند. در حالی که در کاربرد تیفین، «سوژگی» ظاهراً به وضعیت «درونیت» خلاقانه اشاره می‌کند، این اصطلاح به وضعیتی نیز ارجاع می‌دهد که در آن، مردم به عنوان افرادی آزاد و برابر - یا

1. Tiffin



«کامل»- در درون جامعه مدنی شناخته می‌شوند. اتفاقاً داستان سوژگی سیاسی، همواره آکنده از محرومیت‌های جنسیتی، نژادی، طبقاتی، کاستی و دینی بوده است. جامعه مدنی همواره از دادن حق ورود و نیز پذیرش مشارکت آنهایی که - به گفته کارول پیتمن^۱ - «فاقد صفات و توانمندی‌های «انسان به مثابه فرد» هستند» (پیتمن، ۱۹۸۸، ۶) امتناع کرده است.

لذا، از نظر روسو، زنان از سوژگی معاف شده‌اند؛ و از نظر سسیل رودز^۲، به همین منوال، سیاهان آفریقا باید از مزایای فردیت «کامل» و «بالغ» محروم می‌شوند: «با بومی باید به مثابه یک کودک برخورد کرد و او را از حقوق شهروندی محروم ساخت. باید در ارتباطمان با بربریت آفریقای جنوبی... نظام استبداد را به کار گیریم» (به نقل از ناندی، ۱۹۹۲، ۵۸). پیدایش تقسیماتی مشابه [میان افراد]، از شکل‌گیری حکومت استعماری در هند حکایت داشت. همان‌طور که چاترجی می‌گوید: «تنها جامعه مدنی‌ای که حکومت می‌توانست تشخیص دهد، جامعه آنها بود؛ سوژه‌های استعمارزده هرگز نمی‌توانستند کمتر از اعضای این جامعه باشند» (چاترجی، ۱۹۹۲، ۲۴). در این مورد، تفاوت نژادی، همانند تفاوت جنسی، با تفاوت سیاسی مترادف می‌شود. بنابراین بر خلاف استعمارگرانی که صاحب امتیازات شهروندی و سوژگی هستند، استعمارشدگان فقط به عنوان مطیع یا به عنوان آنانی که در وضعیت اطاعت معلقند وجود دارند. در هند، نبرد ملی‌گرایانه به عنوان امتناع از پذیرش این جامعه مدنی رده دومی مطیعان- یعنی به عنوان نبردی برای کسب سوژگی - آغاز می‌شود. مباحث نویسندگانی چون اشکرافت، تیفین و گریفیتس^۳ - به عنوان مهمترین مفسران مطالعات پسااستعماری - به خاطر امتناع از توجه کافی به شکاف ایدئولوژیک میان تاریخ‌های سوژگی و تاریخ‌های انقیاد، نمی‌توند متقاعدکننده باشند. «انقیاد» عمدتاً فرهنگی فرهنگ مستعمره‌نشینان در استرالیا و انقیاد عمدتاً اداری و نظامی فرهنگ استعمارشدگان در آفریقا و آسیا، اساساً قیاس‌ناپذیرند. نظریه‌ای درباره پسااستعمارگرایی که بر چنین تفاوت‌هایی سرپوش می‌گذارد، نهایتاً به عنوان مداخله‌ای اخلاقی و سیاسی در شرایط قدرت و نابرابری، خدشه‌دار است. به همان اندازه، ادعاهای پرهیزکارانه پسااستعماریت از سوی ملت‌هایی نظیر هند که زمانی مستعمره بوده‌اند، باید با اختلافات میان تاریخ‌های درونی انقیاد - که از طریق طرد مداوم جامعه مدنی پسااستعماری برجای خود باقی مانده است - درگیر باشد.

1. Carole Pateman
2. Cecil Rhodes
3. Griffiths

نقدی بر پایان استعمارگری

منتقدانی نظیر رابرت یانگ^۱ اخیراً این عقیده را اظهار کرده‌اند که پسااستعمارگرایی را به بهترین شکل می‌توان به عنوان نقدی بر تاریخ فهمید (ن. ک: یانگ، ۱۹۹۰). این ادعا، ادعایی بحث‌انگیز بوده است و ادعایی است که میان مفسران مارکسیست و پسامدرنیست/پساساختارگرا با شور و حرارت تمام مورد بحث قرار گرفته است.

بخش پسااستعماری بحث درباره تاریخ، پیامدهای پیچیده چندی دارد. به هر تقدیر، به طور خلاصه مفسران پسااستعماری گوناگون استدلال کرده‌اند که «تاریخ»، گفتمانی است که از طریق آن، غرب بر باقی جهان ادعای سلطه نموده است. این ایده وقتی شفاف‌تر می‌شود که در نظر بگیریم، فلسفه غرب دست‌کم از هگل به این سو، مقوله «تاریخ» را کم و بیش مترادف با «تمدن» به کار برده است - صرفاً برای این که ادعا کند که این دو مقوله متعلق به غرب، یا به طور خاص، اروپا است. در صورت‌بندی معروف هگل، تمدن - و تلویحاً تاریخ - غرب را به حرکت درمی‌آورد.

پیامد اسف‌بار این تأکید این است که گسترش امپریالیستی غرب، در بسیاری اوقات به عنوان پروژه تربیتی انتقال جهان «توسعه نیافته» به وضعیت تہذیب‌کننده تاریخ، مورد دفاع قرار می‌گیرد. با اتکا به این منطق، استعمارگری عبارت است از داستان تاریخی ساختن این جهان، یا می‌توان گفت - راهی برای «جهان کردن» جهان در قالب اروپا. بنابراین، به گفته دیپش چاکرابارتی، از اینجا به وضعیتی می‌رسیم که در آن «اروپا حاکم مطلق، موضوع نظری همه تاریخ‌ها، من جمله تاریخ‌هایی که ما «هندی»، «چینی»، «کنیایی» و غیره می‌نامیم، باقی می‌ماند» (چاکرابارتی، ۱۹۹۲: ۱). از این رو دخل و تصرف پسااستعماری در این مسئله، بر «تاریخ» به عنوان کلان‌روایتی تمرکز می‌کند که از رهگذر آن، اروپامحوری به عنوان توصیفی شایسته از کل بشریت، «تمامیت» می‌یابد. از این رو، تاریخ‌نگاری پسااستعماری نیت خود را اینگونه تصریح می‌نماید:

«شکستن [یکپارچگی] این توصیف یا بازخواهی از آن، با کمک صداهای همه «دیگران» به حساب نیامده‌ای که تحت نماد اروپا خاموش اهلی شده‌اند».

برخی از منتقدان، علیه این مدعیات گله کرده‌اند که برخی از انواع تحلیل پسااستعماری، نظام‌های پردرگرای تاریخ عام و جهان‌شمول را به وضع اول برمی‌گردانند. آن مک‌کلینتاک^۲ این



1. Robert Young
2. Anne McClintock



نقد را با استدلال بسط می‌دهد که پیشوند «پسا» در پسااستعمارگرایی، استعمارگری را به عنوان «نفسِ تاریخ» رسمیت می‌بخشد؛ «سهم دیگر فرهنگ‌ها، فقط نسبتی زمانی و «حرف اضافه‌ای» با یک عصر اروپامحور است؛ عصری که به پایان رسیده (پسا)، یا هنوز آغاز نشده است (پیشا)» (مک‌کلینتاک، ۱۹۹۲: ۳). بنابراین تاریخ‌نگاری پسااستعماری به رغم مدعیات تقابل‌جویانه‌اش، این خطر را قبول می‌کند که به شکلی متناقض‌نما گوناگونی و تمایز جهان استعمارزده را تحت نشانه و روح اروپا بار دیگر متحد سازد- با واداشتن همه امور دنیوی و فرهنگ‌ها به ارتباط پیشوندی^۱ با استعمارگری (گاندی، ۱۳۸۸: ۲۴۲). به عبارت دیگر، پسااستعمارگرایی از نظر معناشناختی، ایده جهانی را می‌رساند که از طریق مقوله واحد استعمارگری تاریخ‌مند شده است. این مسئله استلزامات منفی زیادی دارد، که در ادامه مطرح می‌شوند.

آشکارتر از همه این که، سازمان‌دهی گذشته نزدیک تحت عنوان استعمارگری، به این سمت گرایش دارد که گوناگونی محتمل و تصادفی برخوردها و عدم برخوردهای فرهنگی در درون آن، گذشته را به ارتباطی کهنه و تکراری از فشار و انتقال تقلیل دهد. برای نمونه، به نظر تیفین، پسااستعمارگرایی متشکل از دو «بایگانی» است که اولاً «از طریق قدرت تابعیت‌زای استعمارگری اروپایی» و ثانیاً «در خلال مجموعه‌ای از اعمال گفتمانی، که مقاومت در برابر استعمارگری شاخص‌ترین آنها است» شکل می‌گیرند (آدام و تیفین، ۱۹۹۱: ۷). با چنین نگاهی، «استعمارگری» مقوله‌ای را عرضه می‌کند که از طریق آن، تاریخ به عنوان جنبشی میان انقیاد امپریالیستی و مقاومت ضداستعماری، یک‌دست و بنابراین قابل تشخیص می‌شود. در حالی که هیچ جای انکاری وجود ندارد که مواجهه استعماری را، داستان سلطه غربی و مقاومت‌های صورت گرفته علیه آن مشخص می‌سازد. باید به این نکته نیز اذعان کنیم که شکست، ضعف و انکار در هر دو جناح سلطه و مقاومت، این داستان را مداوم پیچیده می‌سازند. لازم است با توجه دقیق‌تر به سکوت این بایگانی، برداشت از تاریخ به عنوان دانش قطعی را زیر سؤال ببریم؛ به عبارتی بپرسیم: «چه کسی در تاریخ یا به عنوان تاریخ شناخته می‌شود؟»، یا «آن گروه‌ها و رخدادها کدامند که تاریخ «استعماری» از آنها بی‌خبر است؟»

این‌ها پرسش‌هایی هستند که گروه مطالعات فرودستان- به مثابه رویکرئ دوم مطالعات پسااستعماری- از تاریخ‌نگاری استعماری می‌پرسد. کوتاه سخن، می‌توانیم به این عقیده آنها اشاره کنیم که بدو در درون مؤسسات برگزیده - خواه استعماری یا ملی‌گرا- است که «تاریخ»

۱. اشاره به پیشوند «پسا» در اصطلاح پسااستعمارگرایی (م).



ساختارمند و قابل رؤیت می‌شود. نویسندگان این گروه استدلال می‌کنند که گونه اسنادی تاریخ «استعماری» در ملحوظ داشتن فرآیندهای مبهم و متناقضی که وجه مشخصه سیاست مردمان است و یا گفتگو با آنها، به کرات ناکام می‌ماند.

هرجا پسااستعمارگرایی خود را با «پایان» عصری استعمارگرایی یکی می‌داند، به اشتباه آرمان‌گرا شده، یا به صورت جشن و تشریفاتی زودهنگام درمی‌آید. این مسئله، باز هم از خود این اصطلاح ناشی می‌شود. همان‌طور که آن مک‌کلینتاک استدلال می‌کند، تعهدی اذعان نشده به اصل زمان خطی، و بنابراین به ایده «توسعه»- که تلویحاً در این نگرش به زمان وجود دارد- اصطلاح پسااستعمارگرایی را تسخیر کرده است (مک‌کلینتاک، ۱۹۹۲، ۲). وعده غایت‌شناختی زمان خطی- یعنی اعتقاد به هدف‌مندی بی‌خطر تاریخ و طبیعت- در درونش حامل اتهام مضاعف پیشرفت و کمال‌پذیری می‌باشد. از این می‌توانیم استدلال کنیم که: «پسا» در «پسااستعمارگرایی» معنای توالی گاه‌شمارانه صرف را با اتهام آرمان‌گرایانه پیشروندگی می‌پوشاند. به گفته لیوتار، «پیشوند (پسا) چیزی شبیه یک تغییر عقیده را نشان می‌دهد» (لیوتار، ۱۹۹۲، ۹۰)؛ این پیشوند مبین تغییری در عقیده و ظهور جهانی نوین و بهتر است. به بیانی دقیق‌تر، توهم [پیدایش] یک جانشین روشن‌فکرانه برای دردهای استعماری را به وجود می‌آورد. و به گفته سایمون دیورینگ، به «شکستی تاریخی اشاره می‌کند که شکاف‌ها و نبردهای میان شمال و جنوب، توسعه یافته و در حال توسعه و غیره را پایان می‌بخشد» (دیورینگ، ۱۹۹۲، ۸۸). نیازی به گفتن نیست که ایده یک نظام جهانی مترقی و منسجم، در توجیه تفرقه روزافزون میان و درون جوامع معاصر، یا بقای صورت‌بندی‌های استعماری در سرتاسر جهان، ناکام می‌ماند. این ایده به همان اندازه به مسائل مربوط به «نواستعمارگری» بی‌اعتناست؛ مسائلی که در نتیجه [فعالیت] شرکت‌های چندملیتی و تقسیم بین‌المللی کار، که سرمایه‌داری جهان اول را به بازارهای کار جهان سوم پیوند می‌دهد، به وجود آمده‌اند.

نگرانی مشابه دیگری نیز وجود دارد، و آن اینکه صحبت درباره آرمانشهر پسااستعماری یا «جهان نوین» ملی، همچنان از خلال واژگان و مجموعه اصطلاحات غربی صورت می‌گیرد. برای مثال، ممکن است «نظم نوین جهانی» جورج بوش- که نظمی است ستیزجویانه- را به یاد بیاوریم که به واسطه آن، جهان به شکلی روزافزون، همانند آمریکا متنوع و همگون است. به شکل کمتر آزاردهنده‌ای، گرایش آرومندانانه نظریه پسااستعماری به بسط صرف مقولات اروپایی و رای معانی استعماری نیز وقتی جامه عمل می‌پوشد که: «رشته‌های فرعی دانشگاه- که

مبتنی بر نوعی اروپامحوری هستند- به سوی نظم نوین دگرگونی یابند؛ برای مثال، هنگامی که مطالعاتی در «ادبیات کشورهای مشترک‌المنافع» یا «ادبیات نوین در انگلیس»، به مطالعاتی در «ادبیات پسااستعماری» تبدیل شوند» (دیورینگ، ۱۹۹۲، ۹۶).

نقدی بر مضامین به کار گرفته شده غربی در مطالعات پسااستعماری

یکی از نقدهایی که همواره به اندیشمندان و نظریه‌پردازان پسااستعماری گرفته می‌شود، به کارگیری و بهره بردن از مضامین و مفاهیمی است که توسط متفکرین غربی تولید شده‌اند. با توجه به اینکه غرب (به علت حضور همه‌جایی آن) به عنوان مرکز ثقل جهان تلقی می‌شود، مطالعات پسااستعماری مجبور است آیین‌شکنی خویش را درست از موضوع خود وام بگیرد. بدین‌سان متفکرین شرقی حتی. بدین‌سان شرقی‌ها، حتی در مقام تازه به دست آمده خویش به عنوان سخنگویان و نویسندگان و بازیگران، همچنان از شنونده و مخاطب غربی خویش تأثیر می‌پذیرند (بروجردی، ۱۳۸۴: ۲۷). لذا شرقی‌های محاصره شده مجبور می‌شوند در قلمرو حریف به «جنگ برای به دست آوردن جایگاه» دست بزنند. و خطرناک به این لحاظ که این مطالعات به طور ضمنی باعث مشروعیت‌بخشی به رویکردهای رادیکال بنیادگرا و پیشامدرن در کشورهای جهان سوم و مستعمره به مثابه رویکردهایی بدیل‌گونه و غیرغربی می‌شوند و به نوعی زمینه‌ساز ظهور این حرکت‌ها در جهان هستند. اما به طور کلی می‌توان دیگر انتقادهای وارد شده به مطالعات پسااستعماری را این چنین عنوان کرد:

نادیده گرفتن عنصر طبقه

گرایش مفرط به روانکاوی (یعنی تمایل به فروکاستن نبردهای وسیع سیاسی در سطح تنش‌های درون‌ذهنی)

نادیده گرفتن مباحث اقتصاد سیاسی

غیرتاریخی بودن (گرایش به انتزاع و در نظر گرفتن زمان یا مکان جغرافیایی)

نادیده گرفتن گذشته پسااستعماری جوامع غیراروپایی

رابطه پرابهام آن با مطالعات قومی در عرصه دانشگاهی و مردمان بومی (استم، ۱۳۸۳: ۳۴۵). در این بخش تلاش داشتیم تا عمده‌ترین انتقاداتی را که از سوی اندیشمندان بر مطالعات پسااستعماری وارد آمده بود را به طور نسبتاً مبسوطی بررسی کنیم. برخی از این انتقادات را اندیشمندان پسااستعماری وارد دانسته و سعی دارند تا در پژوهش‌های خویش آنها را مد نظر



قرار دهند و در برابر برخی دیگر به جد مقاومت می‌کنند و آن را ناشی از بدفهمی مطالعات پسااستعماری از سوی منتقدان دانسته‌اند. این امر باعث تشدید پویایی و سیالیت مفهومی مطالعات پسااستعماری گردیده است و نوید این را می‌دهد که در پژوهش‌ها و تحقیقات آتی این مطالعات شاهد تعمیق یافتن برخی از ابعاد و افق‌های دیگر مطالعات پسااستعماری باشیم.

نتیجه‌گیری

این نوشتار با نگرشی انتقادی به بررسی و واکاوی مطالعات پسااستعماری پرداخت. در این جستار همان‌طور که بررسی گردید، مطالعات پسااستعماری یکی از شاخه‌های مهم مطالعات فرهنگی و انسان‌شناختی است که به بررسی فرهنگ‌ها و گفتمان‌های جوامع غیرغربی و جهان‌سومی می‌پردازد. در جمع‌بندی از این نظریه می‌توان گفت که به نظر می‌رسد که پسااستعمارگرایی بین سیاست ساختار و کلیت از یک سو و سیاست اجزاء از دیگر سو گرفتار شده است. این به نحوی برابر با طرح این ادعا که نظریه پسااستعماری جایی در شکاف‌های میان مارکسیسم و پساامدرنیسم/پسااستعمارگرایی قرار دارد، می‌باشد. همچنین برخلاف رویکرد عامی که به این مطالعات وجود دارد و آن را به مثابه یک کل یکپارچه و با اهدافی واحد در نظر می‌گیرد، این مقاله از رهگذر نگاهی دقیق‌تر به رویکردهای موجود در مطالعات پسااستعماری و مسائل موردنظر آن سعی در ساختارشنکی از این نگاه عام داشت. حاصل این نگرش و اساسانه و انتقادی این شد که این مطالعات شامل دو رویکرد متفاوت نسبت به هم هستند: رویکرد اول به نگاه و گفتمان غربی نسبت به شرق می‌پردازد و اندیشمندانی چون ادوارد سعید، ضیاءالدین سردار، پیتر هولم و ماری لوئیس پرات از پیشگامان این رویکرد هستند؛ و رویکرد دوم - که از آن به مطالعات فرودستان نیز یاد می‌شود - به نگاه و گفتمان شرقی نسبت به غرب می‌پردازد و در این نگاه در انواع مقاومت‌های متنی و گفتمانی فرهنگ‌های غیرغربی در برابر غرب مذاقه می‌نماید. علیرغم گشودن افق‌های مطالعاتی جدید در این دسته از مطالعات در باب کشورها و فرهنگ‌های غیرغربی، انتقادهای زیادی را نیز متوجه خود ساخته است. اما در نگاه کلی به نظر می‌رسد که ظهور و گسترش این مطالعات در کشورهای جهان‌سومی ضروری می‌نمود. چون اگر بخواهیم به سخن‌گایاتری اسپیواک وفادار باشیم باید این‌گونه نتیجه‌گیری کنیم که تا فرودست به وضع خود، محیط پیرامون و روابط خود با مجموعه عناصر محیطی، به گذشته و اکنون و... آگاهی نیابد نمی‌تواند سخن بگوید. گو اینکه شنونده‌ای هم برای سخن فرودست وجود نداشته باشد.



این مطالعات اگرچه شور و شوقی را در مطالعات فرهنگی جوامع غیرغربی برانگیخت، انتقاداتی را نیز متوجه خود کرده است. در بخش دوم مقاله حاضر، به برجسته‌ترین انتقاداتی که بر مطالعات پسااستعماری وارد شده است پرداخته شد. به طور خلاصه می‌توان این انتقادات را این گونه برشمرد: انتقاد بر رویکرد یکپارچه گفتمان شرق‌شناسی، انتقاد بر فراروایت استعمارگری به طور ضمنی در مطالعات پسااستعماری، نقدی بر پایان استعمارگری، انتقاد بر زمینه غربی مطالعات پسااستعماری و مضامین غربی به کارگرفته شده در مطالعات پسااستعماری، گرایش مفرط بر روانکاوی (به ویژه در رویکرد دوم مطالعات پسااستعماری)، گرایش به انتزاع و غیرتاریخی بودن، نادیده گرفتن گذشته پیشاشتعماری کشورهای غیرغربی و رابطه پرابهام مطالعات پسااستعماری با مطالعات قومی در عرصه دانشگاهی و مردمان بومی. نگارندگان در لابه‌لای سطور این مقاله سعی وافر داشتند تا نگاهی دقیق و آکادمیک (فارغ از بحث‌ها و جنجال‌های شبه روشنفکری) به مطالعات پسااستعماری داشته باشند و از نگاه غیردقیقی که بر این مطالعات به واسطه برخی از نویسندگان مطرح شده است، واسازی نمایند. همچنین تلاش بر این بود تا از رهگذر این مقاله، این حوزه از مطالعات فرهنگی را که مورد اغفال واقع شده است را بیشتر در کانون توجهات جامعه علمی قرار دهند. اگرچه که امروزه برخی از موسسات علمی همانند پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی و پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی با چاپ آثار برجسته در این عرصه در قالب تألیف و ترجمه، توجه به این دسته از مطالعات را وجه همت خویش ساختند.



فصلنامه علمی-پژوهشی

۷۰

دوره پنجم
شماره ۱
زمستان ۱۳۹۱

منابع

- آریایی‌نیا، مسعود (۱۳۸۸): درآمدی بر علوم انسانی انتقادی (مجموعه مقالات)، چاپ اول، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی
- استم، رابرت (۱۳۸۳): چندفرهنگ باوری، نژاد و بازنمایی، ترجمه فرزانه سجودی، در مقدمه‌ای بر نظریه فیلم (مجموعه مقالات) به کوشش احسان نوروزی، تهران: انتشارات سوره، چاپ اول
- برتنز، یوهانس ویلم (۱۳۸۲): نظریه ادبی، ترجمه: فرزانه سجودی، چاپ اول، تهران: موسسه انتشاراتی آهنگ دیگر ترنر، جاناتان (۱۳۸۴): شرق‌شناسی، پست‌مدرنیسم و جهانی شدن، ترجمه: محمدعلی محمدی، تهران: یادآوران شاهمیری، آزاده (۱۳۸۹): نظریه و نقد پسااستعماری، چاپ اول، تهران: نشر علمی
- کریمی، جلیل (۱۳۸۶): «مقدمه‌ای بر مطالعات پسااستعماری»، مجله زیربار، شماره ۶۳
- بوین‌علی، رطانسی، علی (۱۳۸۰): «پست‌مدرنیسم و جامعه: نظریه و سیاست پست‌مدرنیسم»، در: پست‌مدرنیته و پست‌مدرنیسم؛ تعاریف، نظریه‌ها و کاربردها، ترجمه و تدوین: حسینعلی نوزری، تهران: نقش جهان ساعی، احمد (۱۳۸۵): «مقدمه‌ای بر نقد و نظریه پسااستعماری»، فصلنامه سیاست دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، شماره ۷۳، پاییز
- سلدن، رامان و ویدسون، پیتر (۱۳۸۷): راهنمای نظریه ادبی معاصر، ترجمه: عباس مخبر، چاپ چهارم، تهران: طرح نو
- سیدمن، استیون (۱۳۸۶): کشاکش آراء در جامعه‌شناسی، ترجمه هادی جلیلی، چاپ اول، تهران: نشر نی
- گاندی، لیلا (۱۳۸۸): پسااستعمارگرایی، ترجمه: مریم عالم‌زاده و همایون کاکاسلطانی، چاپ اول، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی
- میلز، سارا (۱۳۸۸): گفت‌وگو، ترجمه: فتاح محمدی، چاپ دوم، زنجان: نشر هزاره سوم
- مهدی‌زاده، سیدمحمد (۱۳۸۷): رسانه و بازنمایی، چاپ اول، تهران: دفتر مطالعات و توسعه رسانه‌ها
- کچوئیان، حسین (۱۳۸۲): فوکو و دیرینه‌شناسی دانش، چاپ اول، تهران: انتشارات دانشگاه تهران
- کلیگز، مری (۱۳۸۸): درسنامه نظریه ادبی، ترجمه: جلال سخنور، الهه دهنوی و سعید سبزیان، چاپ اول، تهران: اختران
- سعید، ادوارد (۱۳۷۷): شرق‌شناسی، ترجمه: عبدالرحیم گواهی، چاپ دوم، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی
- گرین، کیت و لیبهان، جیل (۱۳۸۳): درسنامه نظریه و نقد ادبی، ترجمه: لیلا بهرانی محمدی و دیگران، چاپ اول، تهران: نشر روزنامه‌نگار
- دریفوس، هیوبرت و رابینو، پل (۱۳۸۷): میشل فوکو: فراسوی ساختگرایی و هرمنیوتیک، ترجمه حسین بشیریه، چاپ ششم، تهران: نشر نی
- بروجردی، مهرزاد (۱۳۸۴): روشنفکران ایرانی و غرب، ترجمه: جمشید شیرازی، چاپ چهارم، تهران: فرزانه روز قاسمی، محمدعلی (۱۳۸۸): «پسااستعمارگرایی و امکان تأسیس علوم انسانی غیرغربی»، در: درآمدی بر علوم انسانی انتقادی، به اهتمام مسعود آریایی‌نیا، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی



- Adam, I & Tiffin, H. (ed) (1991): *Past the Last Post: Theorizing Postcolonialism and Postmodernism*, Harvester Wheatsheaf, Hemel Hemstead.
- Ahmad, A (1995): «The politics of literary postcoloniality», *Race and Class*, Vol. 36, No. 3, pp. 1 - 20
- Ashcroft, Bill, Gareth, Griffith, and Helen Tiffin (1989): **The Empire Writes Back: Theory and Practice in Postcolonial Literature**, London: Routledge
- Ashcroft, Bill, Gareth, Griffith, and Helen Tiffin (2007): **Post-colonial Studies ; The Key Concepts**, London: Routledge 2 Edition
- Bart Moore, Gilbert (2003): “Homi Bhabha”, in Elliot, A & Ray, L: **Key contemporary social theories**, London: Blackwell
- Bhabha, Homi (2004): **The Location of Culture**, London: Routledge Classics
- Chakrabarty, D (1992): «Postcoloniality and the artifice of history: who speak for “Indian” Pasts?», *Representation*, Vol. 37, pp. 1-26
- Chatterjee, P (1992): «Their own words? An essay for Edward Said», in **Edward Said: A Critical Reader**, ed. Michael Sprinker, Blackwell, Oxford, pp. 194-220
- During, S (1992): «Post-Colonialism», in *Beyond the Disciplines: The new Humanities*, eds by K. K. Ruthven, Papers from the Australian Academy of the Humanities Symposium, No. 13, Canberra, pp. 88-100
- Fabian, Johannes (1983): **Time and the Other: How Anthropology Makes its Object**, Columbia University Press, New York.
- Fanon, F (1989): **Black Skin, White Masks**, trans: Charles Lam Markmann, Grove Press, New York
- Hulme, Peter (1986): **Colonial Encounters: Europe and the Native Caribbean 1492-1797**, Methuen, London.
- Liotard, Jean- Francois (1992): **The Post, Modern Explained to Children: Correspondence 1982-1985**, eds Julian Pefanis & Morgan Thomas, Power Publications, Sydney
- McClintock, Anne (1995): **Imperial Leather: Race, Gender and Sexuality in the Imperial Contest**, Routledge, London
- McLeod, John (2007): **The Routledge Companion to Postcolonial Studies**, London: Routledge
- Murphy, David (2007): ‘Materialistic Formations’ in John McLeod (ed) **The Routledge Companion to Postcolonial Studies**, London, Routledge
- Nandy, A (1992): **Traditions, Tyranny and Utopias: Essays in the Politics of Awareness**, Oxford University Press, Delhi
- O’Hanlon, R & Washbrook, D (2002): “After Orientalism: Culture, Criticism, and Politics in the Third world”, **Postcolonialism: Critical Concepts in Literary and Cultural Studies**, London and New York, Routledge



فصلنامه علمی-پژوهشی

۷۲

دوره پنجم
شماره ۱
زمستان ۱۳۹۱

Pratt, Mary Louise (1985): «Scratches on the face of the country: or what Mr. Barrows saw in the land of the Bushmen», **Critical Inquiry**, Vol. 12 , No. 1, Autumn: 119-143

----- (1992): **Imperial Eyes: Travel Writing and Transculturation** , Routledge, London

Porter, Dennis (1982): «Orientalism and its problems», in Barker,F, (ed). **The Politics of Theory, Proceeding of the Essex Sociology of Literature Conference**, University of Essex, Colchester.

Spivack, Gayatri (1993): **Can the Subaltern Speak?** , London, NewYork: Routledge

----- (1985): «Three women`s texts and a critique of imperialism», **Critical Inquiry**, Vol. 12 , pp. 242-261

----- (1987): «French feminism in an international frame», in **In Other Worlds: Essays in Cultural Politics**, Methuen, New York, pp 134-135

----- (1990): **The Postcolonial Critice: Interviews, Strategies, Dialogoues**, ed. Sarah Harasym, Routledge, New York

----- (1991): **Outside in the Teaching Machine**, Routledge, London

----- (1999): **A Critique of Postcolonial Reason: Toward a History of the Vanishing Present**. Cambridge, Mass. & London: Harvard University Press; Calcutta: Seagull Press

Young, Robert (1990): **White Mythologies: Writing History and the west** , Routledge, London



فصلنامه علمی - پژوهشی

۷۳

نگرشی انتقادی بر
مطالعات...

